

نسبت مفهومی فرهنگ و امنیت: جستاری در چیستی «امنیت فرهنگی»

تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۰۵/۰۹

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۰۸/۱۲

فرزاد پورسعید*

چکیده

در مقاله حاضر، با جستاری در چیستی «امنیت فرهنگی»، به تبیین نظری این مفهوم از منظر نسبت مفهومی فرهنگ و امنیت می‌پردازیم. مفروض مقاله این است که امنیت فرهنگی را به مثابه مفهوم یا حتی پدیدار نمی‌توان درک کرد مگر آنکه به بازشناسی و بازنمایی شقوق مختلف نسبت مفهومی «فرهنگ» و «امنیت» دست یازید. در پاسخ به این مسئله یا پرسش محوری، پردازش مفهومی مقاله حاضر نشان می‌دهد که عناصر و مؤلفه‌های تشکیل‌دهنده و مقوم امنیت، عمدتاً فرهنگی هستند؛ عناصر و مؤلفه‌هایی همچون وجوه ذهنی، زبانی، معنایی، گفتمانی، تصویری، ادراکی، احساسی، روانی و اخلاقی امنیت، از این جمله‌اند و بدون آن‌ها، تکوین، تقویم و تداوم امنیت ناممکن است. در مقاله حاضر، پس از تعریف مفاهیم فرهنگ و امنیت در مقدمه، به شقوق مختلف نسبت مفهومی فرهنگ و امنیت با تأکید بر فرهنگ به مثابه متغیر مستقل می‌پردازیم. در نتیجه این پردازش، نویسنده در مقام فرضیه مقاله، به چهار نسبت مشخص؛ یعنی «فرهنگ به مثابه یکی از ابعاد و بخش‌های امنیت»؛ «فرهنگ به مثابه موضوع ارجاعی امنیت»؛ «فرهنگ به مثابه شاکله محیط امنیتی» و «فرهنگ به مثابه منبع تهدید امنیت» اشاره کرده است.

واژگان کلیدی

فرهنگ، امنیت، امنیت فرهنگی، محیط امنیتی، تهدید امنیتی، فرهنگ راهبردی، هویت، سبک زندگی، جنبش جدید اجتماعی.

poursaeedfarzad9@gmail.com

* عضو هیئت علمی پژوهشکده مطالعات راهبردی

فصلنامه مطالعات راهبردی • سال بیست‌وپنجم • شماره چهارم • زمستان ۱۴۰۱ • شماره مسلسل ۹۸

مقدمه

فرهنگ مفهومی گسترده است که شامل ارزش‌های اجتماعی و هنجارهای موجود در جوامع بشری و همچنین دانش، باورها، هنرها، قوانین، آداب و رسوم، توانایی‌ها و عادت‌های افراد گروه یا جامعه می‌شود. ادوارد بارنت تایلور فرهنگ را مجموعه پیچیده‌ای از دانش‌ها، باورها، هنرها، قوانین، اخلاقیات، عادات و هرچه فرد به عنوان عضوی از جامعه خویش فرامی‌گیرد، تعریف کرده است. بنابراین، فرهنگ از راه آموزش، به نسل بعدی منتقل می‌شود و شامل هنر، ادبیات، علم، آفرینش‌ها، فلسفه و دین است. در نتیجه، هنجار فرهنگی رفتار قابل قبول هر جامعه را تعیین می‌کند و به عنوان راهنمای نحوه رفتار، پوشش لباس، زبان و حرکت در یک موقعیت خاص و همچنین انتظارات در یک گروه اجتماعی عمل می‌کند. در این چارچوب، ایدئولوژی، باورها یا اعتقادات مجموعه‌ای از افکارند که به زندگی معنا می‌بخشند و ادراک ما از هستی را می‌سازند. چنین تصور می‌شود که باورها نقش فرماندهی در مغز دارند و زمانی که فکر می‌کنید که امری درست است، باور شما به مغز فرمان می‌دهد تا به دنبال چیزی باشد که از اعتقادات شما حمایت کند. چنانکه گفته شد، بخشی از فرهنگ را هم سنت‌ها و مراسم می‌سازند. آن‌ها تفکر و باوری‌اند که برخوردار از آدابی تکرارشونده‌اند. به سخن دیگر، آئین‌ها و سنت‌ها اعمالی تکراری پیرامون فرهنگ‌اند. همین فرهنگ است که مرزهای جامعه و باورهای مردمان آن را مشخص می‌کند و هویت آنان را شکل می‌دهد و می‌سازد (نک. آشوری، ۱۴۰۱: ۷۵-۸۰).

فرهنگ را می‌توان «مجموعه‌ای از معانی مشترک» تعریف کرد که در «مجموعه دستاوردهای مادی و معنوی هر جامعه» متبلور می‌شوند. این معانی مشترک، ارزش‌ها، اصول، شیوه‌های رفتار و کل تولیدات مادی و غیرمادی‌ای را شامل می‌شود که نتیجه خلاقیت انسان در زمان‌ها و مکان‌های مختلف است. فرهنگ ملاطی است که انسان‌ها را به یکدیگر پیوند می‌زند و ظرفی است که همه تولیدات مادی و غیرمادی ما را در خود جای می‌دهد. با وجود تفاوت‌های بسیاری که میان فرهنگ‌های مختلف وجود دارد، اکثر جامعه‌شناسان در این مورد به توافق رسیده‌اند که همه فرهنگ‌ها شامل شش عنصر زیر هستند: باورها، ارزش‌ها، هنجارها و اصول اخلاقی، نمادها، زبان و تکنولوژی (نک. عضدانلو، ۱۳۸۹: ۴۴۸-۴۴۷).

مطابق تعریف آنتونی گیدنز نیز فرهنگ به مجموعه شیوه زندگی اعضای یک جامعه اطلاق می‌شود و چگونگی لباس پوشیدن آن‌ها، رسم‌های ازدواج و زندگی خانوادگی، الگوهای کارشان، مراسم مذهبی و سرگرمی‌های اوقات فراغتشان را در بر می‌گیرد. همچنین شامل کالاهایی می‌شود که تولید می‌کنند و برای آن‌ها مهم است. مانند تیر و کمان، خیش، کارخانه و ماشین، کامپیوتر، کتاب و مسکن (گیدنز، ۱۳۹۵: ۳۶). در باب مفهوم امنیت نیز مطابق ایده اصغر افتخاری در مقاله «فرهنگ امنیت جهانی» (افتخاری، ۱۳۸۰)، می‌توان به دو رویکرد یا گفتمان سلبی و ایجابی یا مثبت و منفی امنیتی قائل بود. امنیت در وجه سلبی آن به «نبود تهدید» فروکاسته می‌شود و در وجه ایجابی آن، چنانکه کن بوث می‌گوید، عبارت است از «بقا به اضافه چیز دیگر» (ویلیامز، ۱۳۹۲: ۴۰). این ارزش افزوده در تلقی ایجابی، معمولاً به توان‌مندی و قابلیت درونی بازیگران برای نیل به پیشرفت و سعادت و رستگاری (اجتماعی) تحویل می‌شود.

از سوی دیگر، امنیت مفهومی پردامنه، متناقض‌نما، زمان‌مند و مکان‌مند است و از این رو، فاقد تعریف عمومی و اجماع صاحب‌نظران در خصوص آن است. این امر از آن روست که امنیت، عمدتاً مفهومی ذوجه است. به عبارت بهتر، همان‌قدر که عینی است، ذهنی نیز هست و همان‌قدر که بن‌مایه‌ای نرم دارد، مقوله‌مرتبط با سخت‌افزار نیز هست. این ویژگی دو وجهی مفهوم امنیت در تعاریف لغت‌نامه‌ای نیز منعکس است. بر این اساس، امنیت از یک سو به معنای ایمنی در مقابل حمله، استواری و نفوذناپذیری، قابلیت اعتماد، اطمینان از عدم شکست و یا تسلیم و از سوی دیگر، به معنای «عدم اضطراب از تشویش و خطر» است. به عبارت دیگر، «وضعیت فیزیکی را با حالت فکری در هم می‌آمیزد» (فریدمن، ۱۳۹۰: ۳۱۹). در نهایت، به نظر اولی و یور^۱، می‌توان امنیت را به لحاظ زبان‌شناختی، نوعی حرکت زبانی خواند؛ یعنی حرکت زبان و بیان مطلب توسط کسی که حرف می‌زند، گویای این است که امنیت چیست. نماینده دولت با بیان کلمه امنیت در هر مورد خاص، آن را وارد حوزه ویژه‌ای می‌کند و مدعی حقوق خاص برای توسل به شیوه‌های لازم برای مدیریت آن می‌شود (بوزان، ۱۴۰۰: ۳۲-۳۱).

به دلیل گستردگی و تنوع این تعاریف، متون و مطالعات امنیتی، عمدتاً به ویژگی‌های دو وجهی یا دوگانه‌های مفهوم امنیت می‌پردازند تا تعریف خود این مفهوم. این دوگانه‌ها را می‌توان در شش مورد نسبی/ مطلق، عینی/ ذهنی، سلبی/ ایجابی، سخت/ نرم، تهدید/ فرصت و درونی (داخلی)/ بیرونی (خارجی) خلاصه کرد. در واقع، امنیت در معنای فراغت از تهدید، به نوعی مطلق است؛ یعنی موضوع ارجاعی امنیت یا امنیت دارد یا ندارد. این امر به ویژه، هنگامی صادق است که تهدید در سطح بقا^۱ باشد.

در عین حال، امنیت مفهومی مدرج و نسبی نیز هست. ممکن است تهدیدی که برای مرجع خاصی وجود دارد، برای دیگر مراجع امنیتی، تهدید بقا یا تهدید وجودی به شمار نیاید (Robinson, 2008: 88).

دوگانه ذهنی/ عینی نیز وجه دیگری از نسبی بودن مفهوم امنیت را نمایان می‌کند و به ادراک نخبگان، بازیگران و جوامع از شرایط امنیتی بستگی دارد. ممکن است بازیگری در شرایط ناامنی و تهدیدآمیز قرار داشته باشد، ولی احساس کند از آن رها و ایمن است، زیرا برداشتی که از توانمندی‌های خود دارد، باعث می‌شود برای تهدید مذکور، ارزش امنیتی قائل نباشد. در عین حال، ذهنی بودن امنیت به معنی این نیست که ابعاد عینی و زبانی ندارد. امنیت به همان اندازه که مقوله‌ای روانی است، مفهوم فیزیکی و مادی نیز هست و عینیت دارد. بسیاری از شرایط عینی همچون جنگ‌ها، آشوب‌ها، مسابقات تسلیحاتی، رویدادهای تروریستی و رقابت‌های هسته‌ای وجود دارند که به امنیت چهره‌ای عینی و ملموس می‌دهند و عینیت آن را نمایان می‌سازند (تاجیک، ۱۳۷۹: ۲۱).

در کنار این دو بعد، بر مبنای نگرش‌های پسامدرن، بعد زبانی و گفتمانی امنیت نیز اهمیت و برجستگی خاصی دارد. شناخت امنیت در گفتمان پسامدرن، نوعی شناخت ذهنی- زبانی است. از این دیدگاه، دال امنیت به مدلول خاص و ثابتی رجوع نمی‌دهد. به بیان دیگر، هیچ رابطه ذاتی، ماهوی و پایداری بین دال و مدلول امنیتی وجود ندارد، بلکه هر نوع رابطه متصوره میان این دو، قراردادی است و مفهوم امنیت، مصداق خود را در بستر گفتمان‌های گوناگون می‌جوید.

گفتمان‌ها نیز خود حاصل مفصل‌بندی هویت‌های زبانی متمایز و سیال هستند. بنابراین، گفتمان نیز به گونه‌ای مستمر مشمول و موضوع بی‌ثباتی و سیورورت شکلی و ماهوی است (نک. تاجیک، ۱۳۸۱: ۳۲-۳۱).

همچنین، امنیت صرفاً محدود به وجه سخت‌افزاری همچون قدرت نظامی- اقتصادی، سازمان‌های اطلاعاتی و مانند آن‌ها نیست، بلکه شامل وجوه نرمی چون منابع ناملموس قدرت، همچون اراده ملی و روحیه ملی، انسجام ملی، مشروعیت و توان سیاست‌گذاری نیز می‌شود (آزر و مون، ۱۳۸۸: ۹۵-۹۴).

دو وجهی درونی / بیرونی نیز به این واقعیت باز می‌گردد که امنیت صرفاً به بعد بیرونی پدیده‌ها یا تهدیدات بیرونی آن‌ها باز نمی‌گردد و شامل آسیب‌پذیری‌ها یا توانمندی‌های داخلی بازیگران یا ساختارها نیز می‌شود. این دو وجهی، مبنایی برای تقسیم‌بندی مفهوم امنیت به داخلی / خارجی است و برخی، امنیت داخلی را محدود به مواردی چون «براندازی» و چالش از سوی گروه‌هایی که اقتدار دولت را نپذیرفته‌اند، می‌کنند. این در حالی است که آسیب‌پذیری می‌تواند ابعاد زیست‌محیطی، اجتماعی، فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و اطلاعاتی- ارتباطی یا شبکه‌ای نیز داشته باشد.

در عین حال، مفهوم امنیت به واسطه ابعاد، قلمرو و سطوح، افزوده‌ها و پسوندهای مختلفی می‌گیرد و ترکیب‌های متفاوتی از آن به دست می‌آید. در سطح ابعاد، می‌توان از امنیت نظامی، اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و زیست‌محیطی یا حتی اخلاقی سخن گفت. در سطح قلمرو، امنیت به دو قلمرو داخلی و خارجی تقسیم می‌شود و در سطح تحلیل، دارای شش سطح امنیت فردی، امنیت اجتماعی، امنیت ملی، امنیت منطقه‌ای، امنیت بین‌المللی و امنیت جهانی می‌شود.

بر این اساس، در ادامه مقاله، بر مبنای این تلقی مفهومی از مقولات فرهنگ و امنیت، به شقوق مختلف نسبت مفهومی این دو با تأکید بر فرهنگ به مثابه متغیر مستقل می‌پردازیم. در نتیجه این پردازش، در مقام فرضیه مقاله، به چهار نسبت مشخص یعنی «فرهنگ به مثابه یکی از ابعاد و بخش‌های امنیت»؛ «فرهنگ به مثابه موضوع ارجاعی امنیت»؛ «فرهنگ به مثابه شاکله محیط امنیتی» و «فرهنگ به مثابه منبع تهدید امنیت» اشاره شده است.

الف) فرهنگ به مثابه یکی از ابعاد و بخش‌های امنیت

یکی از مهم‌ترین زمینه‌ها و بسترهایی که نسبت مفهومی فرهنگ و امنیت را شکل داده و بازنمایی کرده است، تحول مطالعات امنیت در دوره پسا جنگ سرد است. تا پیش از بسط و توسعه مفهومی امنیت، این مفهوم در بیشتر مواقع بر اساس رویکرد نظامی فهم می‌شد. مهم‌ترین تحول در این حوزه، برآمدن مکتب کپنهاگ در مطالعات امنیت بود که آموزه محوری آن لزوم نگاه فراخ و موسع به بخش‌ها و ابعاد امنیت است (نک. نصری، ۱۳۸۱: ۳۳-۵۸). به بیان بوزان: «این مکتب بر سه اصل استوار است: یک. سطح تحلیل آن، جهانی نیست و بیشتر به تحلیل منطقه‌ای گرایش دارد؛ دو. بخش‌ها و ابعاد امنیت، متعدد هستند و صرفاً نظامی‌گری را شامل نمی‌شود؛ سه. در خصوص «امنیتی‌کردن» موضوعات نیز دیدگاه خاصی را دنبال کرده و باور به نفی آن دارد» (بوزان، ۱۳۷۹: ۱۰). اساسی‌ترین عامل دگردیسی مفهومی امنیت ملی از امنیت صرفاً نظامی به امنیت چندبعدی، توجه به ماهیت رخدادهای ساختاری نظام بین‌الملل، به ویژه پایان جنگ سرد و زوال نظام دوقطبی و ظهور بازیگران نوین فراملی و فروملی بود که باعث شد نقش قدرت نظامی به عنوان اصلی‌ترین عامل تأمین امنیت ملی تنزل یابد و دولت‌ها برای برخورداری از امنیت ناگزیر از توسل به دیگر مؤلفه‌ها شوند. بنابراین، منظور اتخاذ دستور کار متنوع‌تری بود که در آن موضوعات امنیتی اقتصادی، اجتماعی و زیست‌محیطی هم در کنار موضوعات نظامی و سیاسی نقش داشته باشد. بوزان بخش‌های مطرح در تحلیل امنیت را چنین معرفی می‌کند:

«به طور کلی، امنیت نظامی با تعامل دو سطح، یکی توانایی‌های آفندی و پدافندی مسلحانه دولت‌ها و دیگری برداشتی که دولت‌ها از نیت یکدیگر دارند، سر و کار دارد. امنیت سیاسی به ثبات سازمانی دولت‌ها، نظام‌های حکمرانی و ایدئولوژی‌هایی که به آن‌ها مشروعیت می‌بخشد باز می‌گردد. امنیت اقتصادی با دسترسی به منابع، پول و بازارهای لازم برای حفظ سطوح قابل قبولی از رفاه و قدرت دولت سرو کار دارد. امنیت اجتماعی به پایداری الگوهای سستی، زبان، فرهنگ و مذهب و هویت و عرف ملی، در عین تحول آن‌ها در محدوده‌ای قابل قبول باز می‌گردد. امنیت زیست‌محیطی با حفظ زیست‌سپهر محلی و کل کره زمین به عنوان اصلی‌ترین نظام پشتیبان

که هر فعالیت بشری دیگری به آن وابسته است سر و کار دارد» (بوزان، ویور و دووید، ۱۳۹۹: ۱۲۰-۱۱۸).

بنابراین، چنانکه مشاهده می‌شود، مقولات فرهنگی در این بخش‌بندی، در ذیل مفهوم امنیت اجتماعی و با محوریت مفهوم هویت طرح شده‌اند.^۱

در تداوم این رویکرد، اندیشمندی که به تصریح و به گونه‌ای مستقل از امنیت فرهنگی سخن گفت، رابرت ماندل بود. به بیان ماندل: «امنیت فرهنگی به مثابه بعد و بخشی از امنیت ملی، از یک سو با بعد سیاسی امنیت ملی پیوند می‌یابد و از سوی دیگر با بعد اجتماعی آن. در پیوند با بعد سیاسی، امنیت فرهنگی با میزان اقتدار ایدئولوژی‌های سیاسی حکومتی مشخص می‌شود و در بعد اجتماعی، به میزان تحمل، انسجام و هم‌زیستی مسالمت‌آمیز هویت‌های فرهنگی در جامعه ملی تحویل می‌شود.» (ماندل، ۱۳۷۸: ۱۰۹)

بر این اساس، امنیت فرهنگی در سطح امنیت ملی و در پیوند با بعد سیاسی آن، به امنیت باورها، ارزش‌ها و هنجارهایی باز می‌گردد که دولت‌ها بر پایه آن‌ها شکل گرفته‌اند یا آن‌ها را تبلیغ می‌کنند. این باورها در سطح دولت، همچنانکه بوزان بر آن تأکید می‌کند، «ایده دولت» نامیده می‌شود و آنچه از سوی دولت در جامعه تبلیغ و نهادینه می‌شود، «سبک زندگی»^۲ نام دارد. بر

۱. به نظر می‌رسد این تلقی بیش از هر چیز تحت تأثیر آرای جامعه‌شناسی تالکوت پارسونز در بخش‌بندی ساحت‌های حیات جامعه به نظام‌های گوناگون شکل گرفته است. بنا بر نظریه پارسونز که آن را می‌توان نظریه اراده‌گرایانه کنش نامید، اصل کنش با درونی‌سازی ارزش‌های فرهنگی و تأکید بر عنصر کنش در ایجاد نظم اجتماعی پیوند نزدیکی دارد. بر این اساس، مسئله انسجام اجتماعی با تکیه بر هسته‌ای از ارزش‌ها و هنجارهای مشترکی حل می‌شود که به واسطه عوامل اجتماعی به عنوان امر مشروع پذیرفته شده است. این رویکرد بعدها به طور فزاینده‌ای تحت تأثیر نظریه سیستم‌ها قرار گرفت؛ دیدگاهی که در آن عنصر اراده‌گرایانه به نفع الگوهای کلان کارکردگرایانه ساختاری کم‌رنگ شد. در این فاز آشکارا کارکردگرایانه، پارسونز بر نقش حیاتی فرهنگ در نظریه سیستم اجتماعی تأکید کرد. پارسونز در نوشته‌اش درباره مارکس، ماتریالیسم تاریخی را به خاطر ناتوانی در توضیح اهمیت عوامل فرهنگی در حفظ نظم اجتماعی، انسجام اجتماعی و تعادل، «خام» توصیف کرده است. در این صورت‌بندی، پارسونز بر آن است که فرهنگ در سطح نظام اجتماعی جای گرفته و به آن تقلیل یافته است. فرهنگ شامل نظام‌های منظم یا الگومند نمادها (موضوع جهت‌گیری کنش‌ها)، عناصر درونی‌شده شخصیت افراد کنش‌گر و الگوهای نهادمند نظام اجتماعی است (سویچ‌وود، ۱۳۸۰: ۲۷۸-۲۷۹).

۲. سبک یا شیوه زندگی، بنا به تعریف، عبارت است از شیوه واقعی و عملی زندگی ما. از شغلی که داریم و نحوه‌ای که این شغل را انتخاب کرده و خود را برای آن آماده ساخته‌ایم تا شیوه همسرگزینی و تشکیل خانواده، جایی که در آن زندگی می‌کنیم

این اساس، چنانچه تهدیدی متوجه ایده دولت و سبک زندگی مورد تبلیغ آن در جامعه نباشد، امنیت فرهنگی در بعد سیاسی امنیت ملی برقرار است. علاوه بر این، چنانکه گفته شد، امنیت فرهنگی در سطح امنیت ملی، با بعد اجتماعی نیز در پیوند است. در این بعد آنچه مهم است، امنیت جامعه ملی و حفظ انسجام و پیوستگی آن در عین احترام به خرده‌فرهنگ‌ها و هویت‌های مختلف و بعضاً متعارض فروملی و هم‌زیستی مسالمت‌آمیز آن‌ها با یکدیگر است. بر این اساس، مبنای امنیت فرهنگی در سطح امنیت ملی، هویت است و چنانچه نظام سیاسی از نوع ایدئولوژیک باشد، این مبنای «هویت ایدئولوژیک» نزدیک و یا در واقع، تحویل می‌شود.

علاوه بر امنیت ملی، امنیت فرهنگی را می‌توان به مثابه بعدی از امنیت انسانی نیز در نظر آورد. پارادایم امنیت انسانی، به واقع، فهم نوینی از مفهوم امنیت در آستانه قرن بیست‌ویکم بود که بر پایه محوریت گزاره «اول مردم»^۱ بنا شده است. این پارادایم در برابر فهم کلاسیک از امنیت ملی طرح شد که فلسفه امنیت و استقرار آن در جامعه را حفظ ثبات دولت - ملت می‌دانست. برنامه عمران ملل متحد در سال ۱۹۹۴^۲ که مشتمل بر گزارش توسعه انسانی و مبتنی بر اندیشه‌های پروفیسور محبوب الحق بود، تأکید می‌کرد که امنیت انسانی شامل هفت بعد امنیت اقتصادی، امنیت غذایی، امنیت بهداشت و سلامت، امنیت زیست‌محیطی، امنیت شخصی، امنیت اجتماع و امنیت سیاسی می‌شود (United Nations Development Programme, 1994: 24). در پارادایم امنیت انسانی نیز امنیت فرهنگی با دو بعد سیاسی و اجتماعی مرتبط می‌شود. در بعد اجتماعی امنیت انسانی، امنیت فرهنگی به منزله امنیت و حفظ زبان، مذهب، آداب و رسوم و سبک زندگی گروه‌های اقلیت و تداوم آن‌ها در برابر هویت فرهنگی اکثریت است که به حقوق تنوع فرهنگی یا حقوق گروهی ترجمه می‌شود و بعد فرهنگی حق تعیین سرنوشت^۳ را پوشش می‌دهد. در بعد سیاسی نیز امنیت فرهنگی (انسانی) به منزله امنیت تولید و نشر کالاهای فرهنگی -

و شکل و ظاهر و چیدمان فضایی آن از سلاقی غذایی ما گرفته تا سلاقی هنری و زیبایی‌شناختی مان و از تعلق‌ها و هویت‌های خودآگاهانه و ناخودآگاهانه‌ای که به آن‌ها تعلق داریم تا نحوه بروز و بیان این هویت‌ها و تغییر و تحول و تداخل آن‌ها، همه و همه مجموعه‌ای را می‌سازند که به آن سبک زندگی اطلاق می‌شود. به این معنا، سبک زندگی مبتنی بر خلاقیت و آزادی کنش‌گر در ساختن هویت خود از طریق انتخاب‌های مصرفی است (اباذری و چاووشیان، ۱۳۸۱: ۶-۷).

1. People First
2. UNDP
3. self determination

هنری اعم از باورها، عقاید، ارزش‌ها و آثاری است که می‌تواند با باورها، ارزش‌ها و سبک زندگی مورد تبلیغ حکومت و نهادهای جامعه‌پذیری دولتی متفاوت و یا حتی مغایر باشد. بر این اساس، در سطح امنیت انسانی، امنیت فرهنگی در پیوند با بعد اجتماعی، در نهایت به امکان تأسیس نهادهای جامعه‌پذیری غیردولتی تحویل می‌شود و مرجع آن، بخش فرهنگی جامعه مدنی است.

در این پارچوب، جنبش‌های نوین اجتماعی در جوامع جدید، در مقام مقاومت در برابر کنش‌های تحمیلی دولتی در حوزه‌های فرهنگی - اجتماعی شکل گرفته و در پی تضمین امنیت فرهنگی - هویتی گروه‌های اجتماعی در اقلیت یا طردشده و بازنمایی ناپذیر^۱ هستند^۲. جنبش‌های اجتماعی جدید، حسب تعریف، به جنبش‌هایی گفته می‌شود که از دهه ۱۹۶۰، عمدتاً در جوامع اروپای غربی و آمریکای شمالی سر برآوردند. این جنبش‌ها، برخلاف اسلاف قرن نوزدهمی خود، بسیار وسیع، گسترده و متنوع‌اند و طیف گوناگونی از نیروهای اجتماعی از جمله جنبش‌های دانشجویی، جنبش حقوق مدنی، جنبش زنان، جنبش محیط زیست، جنبش صلح، جنبش‌های ضدنژادپرستی، جنبش حمایت از حقوق کودکان و گروه‌های مخالف تولید، تکثیر و استفاده از سلاح‌های کشتار جمعی را در بر می‌گیرند (لارنا، جانستون و گاسفیلد، ۱۳۹۰: ۱۶). جنبش‌های اجتماعی جدید، عمدتاً و در همه ابعاد و کنش‌ها از جمله در انگیزه‌ها، استراتژی‌ها، شعارها، ابزار و مانند آن‌ها، فرامادی و پساقصدی‌اند و بر جنبه‌های اعتقادی، اخلاقی، فرهنگی، ارزشی، سبک زندگی و مانند آن‌ها تأکید دارند. جنبش‌های اجتماعی نوع قدیم، بیشتر سیاسی بودند، حال آنکه جنبش‌های جدید بیشتر فرهنگی هستند؛ فرهنگی به این معنا که نه لزوماً بهبود شرایط مادی هدف آن‌هاست و نه مشخصاً تمایل به مشارکت بیشتر در ساختار قدرت موجود دارند. آن‌ها محل تلاقی رفتارهایی هستند که ساختارهای موجود، توان ادغام و بازنمایی‌شان را ندارند. اعتراض به هتک حرمت و حیثیت، مبارزه با دروغ، فساد، خیانت در امانت، جنگ‌طلبی

1. Un-representable

۲. البته، بسیاری از جنبش‌های اجتماعی قدیم نیز صبغه فرهنگی داشتند، مانند جنبش‌های مذهبی از جمله اسلام سیاسی یا جنبش‌های روشنفکری و ادبی؛ همچنانکه بخش مهمی از خزانه کنش جنبش‌های اجتماعی قدیم از جنس فرهنگی بودند؛ مانند تئاتر، موسیقی و دیگر انواع کنش هنری یا متون زبانی و ادبی فعالان جنبش (نک. جانستون، ۱۳۹۸: ۱۱۱-۱۴۰).

و مانند آن‌ها مثال‌هایی از این ویژگی است (ثقفی، ۱۳۹۴: ۱۰۶). حتی گرایش‌ها و خرده‌جنبش‌های ضعیف‌تر و فقیرتر نیز این امکان و پتانسیل را دارند که با انگیزه‌های ضد تبعیض، ضد فساد و در واقع، انگیزه‌های اخلاقی و وجدانی بسیج شوند، حتی اگر این کنش جمعی سود مادی و اقتصادی برای آن‌ها نداشته باشد^۱. بر این اساس، معترضان دلایل متنوعی برای دنبال کردن طیفی از اهداف دارند و همه دلایل متوجه جلب منافع مادی برای شخص یا گروه نیست. از این رو، اهداف، منافع، حتی راهبردها و فرصت‌های سیاسی بیشتر در بستر مفاهیم و اعمال فرهنگی بررسی و تعریف می‌شود و بیشتر در جهت انباشت نوعی سرمایه فرهنگی و چارچوب‌بندی هویت یا تحقق سوژگی کنش‌گران جنبشی به کار می‌رود.

مقوله چارچوب‌بندی هویت، مورد توجه نظریه‌پردازان جنبش‌های نوین اجتماعی، از جمله آلن تورن^۲ بوده است.

مفروض تورن این است که جستجوی هویت جمعی از نیاز ذاتی برای تحقق و بازنمایی خویشتن^۳ اجتماعی منسجم و پیوسته سرچشمه می‌گیرد، خویشتتی که در جامعه مدرن سرکوب و جریحه‌دار شده است. به این معنا، سازوکاری که سبب می‌شود نارضایتی فردی به کنش اعتراضی جمعی تبدیل شود، تمنای تحقق سوژگی خویش است که در بستر جنبش نوین اجتماعی ممکن می‌شود. در این رویکرد، تلقی از سوژه بیش از هر چیز وام‌دار برداشت و تلقی آلن تورن و میشل فوکو^۴ از این مفهوم است. در نزد تورن، سوژه در سایه مبارزه با نیروها، قواعد و قدرت‌هایی به وجود می‌آید که در پی سلب هویت «ما» هستند و نمی‌گذارند خودمان باشیم. نیروهایی که می‌خواهند ما را از معنای وجودی خود محروم سازند و البته این نبرد، نبردی نابرابر است: نبرد با قدرت یا نظام. تنها نوع سوژه، سوژه طغیان‌گر است، سوژه‌ای که نیمی از آن امید و نیم دیگر آن خشم است (تورن، ۱۴۰۱: ۱۶۴). به بیان تورن: «وقتی من از سوژه سخن می‌گویم،

۱. جان چلکرافت در نظریه ساقه‌های زیرزمینی خود بر آن است که جنبش‌های افقی فراطبقاتی هستند. به بیان دیگر، بر خلاف گرایش غالب که طبقات زیرین اجتماعی را با یاغی‌گری و مطالبات اقتصادی تعریف می‌کند، به نظر چلکرافت نباید گروه‌های اجتماعی فرودست و جنبش‌های آنان را تنها در بستر نیازهای اقتصادی‌شان فهم کرد، بلکه می‌بایست خواست فرهنگی و زندگی آزاد را در میان صداها و مطالبات آن‌ها نیز شنید (Chalcraft, 2012: 10).

2. Alain Touraine
3. Self-representation
4. Michel Foucault

چیزی را مد نظر دارم که با مفهوم گیدنز و بسیاری دیگر کاملاً متفاوت است. دو تفاوت در اولین نگاه به نظرم می‌رسد: نخست اینکه من سوژه را در برابر جهان غیرانسانی مصرف، خشونت و جنگ تعریف می‌کنم. سوژه یعنی جستجوی خویشتن، یعنی بازگشت به خویش در نبرد با وجود متداول، برای من سوژه یادآور منازعات اجتماعی مانند آگاهی طبقاتی و آگاهی ملی است، اما با درون‌مایه‌ای متفاوت، بدون هر گونه خودی و غیر خودی‌ساختن، مفهومی که مطلقاً معطوف به خویش است، در حالی که عمیقاً منازعه‌آمیز است. به همین دلیل است که وقتی از سوژه سخن به میان می‌آوریم، بلافاصله به یاد انسان‌های مقاوم و جنگجویان راه آزادی می‌افتیم، چراکه این افراد بهترین نمونه‌ها و مصداق‌های خارجی مفهوم سوژه‌اند. دومین تفاوت این است که سوژه هرگز به طور مطلق بر پایه خودش شناخته نمی‌شود، بلکه بر پایه حقوق و تکالیف شناخته می‌شود. سوژه حول محور اخلاق‌مندی شکل می‌گیرد نه حول محور تجربه. تکلیف نسبت به کسی و حقوقی که وجود سوژه را هویدا می‌سازد. سوژه قاطعیتی است که الهام‌بخش جنبش‌های اجتماعی و نهادهای مدافع آزادی است. دفاع از شهروند در برابر دولت در نخستین حالت خود، دفاع از سوژه است.» (تورن، ۱۴۰۱: ۱۶۵-۱۶۶) بنابراین، برای اینکه سوژه شکل بگیرد، سه عنصر باید با یکدیگر ترکیب شوند: پیش از هر چیز رابطه با خویشتن، با موجودیتی فردی، موجودی که حامل حقوق اساسی است. سوژه هدف ذاتی خویش است. دوم اینکه سوژه تنها زمانی به وجود می‌آید که آگاهانه وارد مبارزه با نیروهای مسلطی شود که مانع عمل وی به مثابه سوژه می‌شوند. علاوه بر آگاهی، سوژه برای شکل‌گرفتن نیازمند کنش جمعی است، هرچند همیشه در مقام فرد باقی می‌ماند (تورن، ۱۴۰۱: ۱۸۰-۱۸۱). از سوی دیگر، در نزد تورن رابطه جنبش اجتماعی و سوژه، رابطه‌ای یک‌سویه نیست. همچنانکه تحقق سوژگی سبب تبدیل نارضایتی به کنش جمعی اعتراضی یا در واقع جنبش اجتماعی می‌شود، سوژه نیز خود در دل جنبش اجتماعی متولد می‌شود و تحقق می‌یابد (تورن، ۱۴۰۱: ۱۹۳). به گفته تورن: «خیزش موفقیت‌آمیز گروه‌های تحت سلطه، همواره ملهم از تصویری واقعی و عام از سوژه بوده است.» (تورن، ۱۴۰۱: ۳۱۲) به بیان دیگر، تا زمانی که در یک گروه تحت ستم یا تبعیض یا گروهی که احساس تبعیض یا ستم می‌کند، تصویر سوژکتیو یا فعالانه جای تصویر ابژکتیو یا منفعلانه را نگیرد، هسته‌های اولیه مقاومت و اعتراض شکل نخواهد گرفت.

میشل فوکو نیز محور مطالعات و فلسفه خود را بر مفهوم سوژه بنا کرد. به بیان وی: «هدف کار من در این بیست سال اخیر نه قدرت، بلکه سوژه بوده است و سرانجام اکنون مشغول مطالعه شیوه‌ای هستم که انسان خودش را به سوژه بدل می‌کند؛ من تحقیقات‌ام را به سمت سکسوالیته سمت و سو دادم، برای مثال شیوه‌ای که انسان یاد گرفت خود را به منزله سوژه «سکسوالیته» بازشناسد.» (فوکو، ۱۴۰۰: ۴۰۷-۴۰۸) فوکو به مجموعه‌ای از مقاومت‌ها، به منزله نقطه عزیمت مطالعه سوژه اشاره می‌کند: مخالفت با قدرت مردان بر زنان، مخالفت با قدرت والدین بر کودکان‌شان، مخالفت با قدرت روان‌پزشکی بر بیماران روانی، مخالفت با قدرت پزشکی بر جمعیت و مخالفت با قدرت اداره شیوه زیست انسان‌ها. این‌ها مبارزه‌هایی‌اند که جایگاه فرد را زیر سؤال می‌برند: از یک سو، این مبارزه‌ها بر حق تفاوت و بر هر آن چیزی تأکید دارند که می‌تواند فرد را حقیقتاً فرد کند. از سوی دیگر، این مبارزه‌ها به هر آن چیزی حمله می‌برند که می‌تواند فرد را منفرد و مجزا کند، ارتباط او را با دیگران بگسلد، زندگی باهمستان را تجزیه کند، فرد را وادارد که در لاک خود فرورود و او را به هویت خویش مقید می‌کند. این مبارزه‌ها دقیقاً علیه «فرد» نیستند، بلکه با هر آن چیزی مخالفت می‌کنند که می‌توان «حکومت از طریق فردیت‌سازی» نامید. با این هدف فوکو به جست‌وجو و یافتن تأثیرات روابط قدرت بر روی بدن انسان‌ها پرداخت. موضوع محوری تبارشناسی فوکو توضیح روند پیدایش و گسترش تکنیک‌های قدرتی است که به سوی فرد جهت‌گیری شده‌اند. وظیفه تبارشناس نشان‌دادن این واقعیت است که «بدن هم مستقیماً در حوزه‌ای سیاسی درگیر است... روابط قدرت بر روی آن سلطه‌ای مستقیم دارند و آن را احاطه می‌کنند، به روی آن نشان می‌گذارند، بر آن نظارت می‌کنند، تربیتش می‌کنند، شکنجه‌اش می‌دهند، به انجام وظایف، به اجرای مراسم و به فرستادن علائم وادارش می‌سازند.» (فوکو، ۱۴۰۱: ۲۶) دغدغه فوکو چگونگی تبدیل بدن انسان به عنصر عمده‌ای برای عملکرد روابط قدرت در جامعه مدرن است، این موضوع مستقیماً با نظام اقتصادی هم ارتباط دارد، زیرا تن آدمی هم سودمند و هم مولد است، اما «بدن انسان وقتی به نیرویی سودمند تبدیل می‌شود که هم بدنی مولد و هم بدنی منقاد و مطیع باشد». فوکو در پی نوشتن تاریخ بالفعل پیدایش، شکل‌یابی و بسط چیزی است که آن را «تکنولوژی‌های سیاسی تن آدمی» می‌نامد. «ممکن است دانشی درباره تن آدمی موجود باشد که دقیقاً دانش کارکرد آن نباشد یا غلبه‌ای بر نیروهای آن به

دست آید که بیش از توانایی تسخیر آن نیروهاست: چنین دانش و چنین غلبه‌ای چیزی را تشکیل می‌دهند که می‌توان تکنولوژی سیاسی بدن آدمی نامید.» (فوکو، ۱۴۰۱: ۲۶) آلن تورن هم بر ارزش محوری بدن در مناسبات قدرت تأکید دارد. به بیان وی: «ارتباط با بدن جایگاه مرکزی در جامعه امروز دارد، همان جایگاهی که کار در جامعه صنعتی و شأن سیاسی آزادی و بردگی در جوامع سیاسی داشتند.» (تورن، ۱۴۰۱: ۲۹۱)

علاوه بر این، تد رابرت گر^۱ نیز در پژوهشی مفصل و طولانی مدت (هفت‌ساله) با عنوان «پروژه اقلیت‌های در معرض خطر»، از جمله علل بروز خشونت و شورش سیاسی اقوام و اقلیت‌ها را احساس تبعیض و در مخاطره قرارگرفتن هویت فرهنگی آن‌ها دانسته است (نک. گر، ۱۳۹۶: ۱۱۱-۱۹۹).

ب) فرهنگ به مثابه موضوع ارجاعی امنیت

موضوع ارجاعی امنیت^۲، از جمله ارکان تحلیلی مفهوم امنیت در مکاتب و رهیافت‌های نظری مختلف است که در پاسخ به پرسش «امنیت برای چه کسی^۳؟» یا «برای چه چیزی^۴؟» شکل می‌گیرد و نقطه عزیمت بسیاری از مطالعات در تحلیل ایده امنیت است. آنچه در تمامی این مطالعات، نقطه عزیمت به شمار می‌رود، همین پرسش است و از این رو، با کمی احتیاط می‌توان گفت «پاسخ به این پرسش، قلب هر نظریه امنیتی است که سایر مسائل به نوعی به آن ارتباط پیدا می‌کنند» (ره‌پیک، ۱۳۸۷: ۵۰). پاسخ به این پرسش، چنانکه بوزان، ویور و دوویدل تأکید می‌کنند، «شامل چیزهایی می‌شود که به نظر می‌رسد در معرض تهدیدات وجودی^۵ هستند و از این رو، دعوی مشروعی برای بقا^۶ دارند» (بوزان، ویورو دوویدل، ۱۳۹۹: ۶۷). به بیان دیگر، آن‌ها موضوع یا هدف ارجاع تهدیدات وجودی و اصل بقا هستند و از این رو، موضوع ارجاعی امنیت نامیده می‌شوند. مطابق این تعریف، مکانیسم شناسایی موضوع ارجاعی امنیت و یا تعیین

1. Ted Robert Gurr
 2. referent object of security
 3. Security for Whom?
 4. Security for What?
 5. existentially threatened
 6. survival

آن، شامل دو سازوکار عمده می‌شود. «در مرتبه نخست، موضوع ارجاعی امنیت چیزی است که تهدید وجودی آن را هدف قرار داده و به لحاظ موجودیتش در معرض تهدید بقاست. در مرتبه بعد، موضوع ارجاعی امنیت شامل چیزی می‌شود که برای بقای آن می‌توان به تدابیر اضطراری^۱ متوسل شد. مقصود از تدابیر اضطراری نیز اقداماتی است که ورای رویه‌های معمول و عادی سیاسی برای حل و فصل مسائل قرار دارد و عمدتاً با ممنوعیت‌ها و محدودیت‌ها همراه است.» (بوزان، ویورو دو ویلد، ۱۳۸۶: ۴۹)

بر این اساس، در تبیین نسبت مفهومی فرهنگ و امنیت، فرهنگ را می‌توان در برخی رویکردها یا کشورها، به مثابه موضوع ارجاعی امنیت نیز به شمار آورد و البته، آنچه این نسبت را برقرار می‌کند، «هویت» است. البته در اینجا نیز نظریه‌پردازان مکتب کپنهاگ، از واژه امنیت اجتماعی بهره برده و فرهنگ را به مثابه سویه اجتماعی هویت مد نظر قرار داده‌اند.

اصطلاح امنیت اجتماعی را باری بوزان برای اولین بار در کتاب «مردم، دولت‌ها و هراس» به کار برد. در رویکرد فراخ‌نگر و پنج‌بعدی او به مفهوم امنیت ملی در این کتاب، امنیت اجتماعی، یکی از ابعاد مذکور را مشخص می‌نمود. در این چارچوب، امنیت اجتماعی به بیان بوزان، عبارت است از «قابلیت حفظ الگوهای سنتی زبان، فرهنگ، مذهب و هویت و عرف قومی و رسوم به همراه شرایط قابل قبولی از تحول در آن‌ها» (بوزان، ۱۴۰۰: ۳۴). پس از آن، اولی ویور، در کتاب «هویت، مهاجرت و دستور کار نوین امنیت در اروپا»، رویکرد پنج‌بعدی بوزان را در بافتار مفهومی امنیت اجتماعی در دنیای کنونی، ناتوان از توضیح پدیده‌ها دانست و به مفهوم‌سازی دوباره «امنیت» پرداخت. مطابق پردازش وی، امنیت شامل دو بعد دولتی و اجتماعی می‌شد. در حالی که امنیت ملی، درگیر و دل‌مشغول تهدیداتی است که متعرض اقتدار دولت و حاکمیت می‌شوند، امنیت اجتماعی، نگران تهدیداتی است که هویت جامعه را مورد تعرض قرار می‌دهند. اگر جامعه‌ای هویت خود را از دست بدهد، دیگر دوامی ندارد. بنابراین، گرچه دولت کنونی محمل و موضوع ارجاعی امنیت نظامی، سیاسی، اقتصادی و زیست‌محیطی است، اما اجتماع نیز موضوع ارجاعی مستقل برای مفهوم امنیت است (Waever, 1993: 23-25).

مفهوم امنیت اجتماعی، از این منظر، محصول نبود انطباق تام و تمام مرزهای دولت‌ها و گروه‌های اجتماعی با یکدیگر است. در واقع، در جهان امروز، اجتماعات زیادی وجود دارند که با دولت خود، یا از لحاظ جغرافیایی یا از لحاظ سیاسی یا از هر دو نظر، سازگاری ندارند. به بیان ویور: «امنیت اجتماعی، به خودی خود حائز اهمیت است، زیرا اجتماعاتی هم که دولت ندارند، از واقعیات مهم سیاسی به شمار می‌آیند و واکنش آن‌ها نسبت به تهدیداتی که متعرض هویت آنها می‌شوند نیز از لحاظ سیاسی مهم هستند.» (Waever, 1993: 23-25) مثال بارز برای عدم انطباق مرزهای دولت و جامعه، ایسلند و پرتغال هستند. حتی کشورهایی چون ژاپن و ایتالیا که به گونه‌ای استثنایی یکپارچه و منسجم‌اند، اقلیت‌های ملی کوچکی دارند. در بقیه نظام بین‌الملل، الگوی معمول و مرسوم، وجود اقلیت‌های گوناگون در درون دولت است. در این چارچوب، موضوع ارجاعی امنیت، گروه‌هایی اجتماعی‌ای هستند که شاید مرزهای آن‌ها چندین کشور را درنوردد، مانند کردها که در ترکیه، عراق، ایران و سوریه، پراکنده‌اند (شیهان، ۱۳۹۹: ۱۰۸).

در عین حال، حتی در مورد «جامعه همگن» نیز دولت و جامعه، دو هستی متفاوت و با دو منطق متفاوت‌اند. مبنای دولت، سرزمین ثابت و عضویت رسمی در ساختاری اداری است، در حالی که مبنای جامعه هویت است، یعنی شیوه‌ای که اجتماعات راجع به خود می‌اندیشند، خود را تعریف می‌کنند و اعضای خود را به عنوان «خودی» شناسایی می‌کنند (بوزان ویور و دوویدل: ۱۳۹۹: ۱۸۴-۱۸۳).

در خصوص مفهوم امنیت اجتماعی نیز دو رویکرد وجود دارد. نخست، رویکرد یا سطح تحلیلی که امنیت اجتماعی را به مثابه بُعدی از امنیت ملی می‌انگارد و از این رو، موضوع ارجاعی آن را دولت می‌داند. از این منظر، امنیت اجتماعی ناظر بر تهدید هویتی جوامع در دولت‌های ملی است (شیهان، ۱۳۹۹: ۱۰۸). برای مثال، در ایران زمانی که ارزش‌های دینی و نظام باورهای جامعه در معرض هجوم فرهنگی قرار می‌گیرد، در واقع نوعی احساس ناامنی اجتماعی در میان اقشار مذهبی شکل می‌گیرد که موضوع ارجاعی این احساس، فرهنگ اسلامی است و از این رو، تهدید امنیت نظام اسلامی به شمار می‌رود.

در رویکرد یا سطح تحلیل دوم، امنیت اجتماعات فراملی یا فراملی، به مثابه موضوع ارجاعی مستقل از دولت طرح می‌شود و از این رو، «مردم» به عنوان موضوع ارجاعی آن شناسایی شده و به مثابه بُعدی از ابعاد امنیت انسانی، لحاظ می‌شود. البته، در این سطح نیز چنانچه تهدید امنیت اجتماعی گروه‌های فراملی به کشمکش بین دولت‌ها دامن بزند، آن را به عنوان مسئله امنیت ملی نیز شناسایی می‌کنند. «در هر دو سطح تحلیل، تهدیدات امنیت اجتماعی گروه‌ها و جوامع مختلف را شامل سه تهدید عمده «رقابت افقی»، «رقابت عمودی» و «مهاجرت» می‌دانند که عمدتاً «سبک زندگی» جوامع و گروه‌های اجتماعی را در معرض خطر و تهدید قرار می‌دهد.» (بوزان، ویور و دوویدل، ۱۳۹۹: ۱۸۶)

در خصوص مرزبندی مفهوم امنیت اجتماعی، می‌بایست دو نکته دیگر را نیز مد نظر داشت. نکته اول آن است که امنیت اجتماعی، همان تأمین اجتماعی^۱، نیست. تأمین اجتماعی ناظر بر افراد است و عمدتاً سرشتی اقتصادی دارد، ولی امنیت اجتماعی ناظر بر جمع‌ها و هویت آن‌هاست و سرشتی فرهنگی دارد و از این رو به «امنیت هویت^۲» نیز تحویل می‌شود. البته، در مواردی که شرایط اجتماعی زندگی فردی بر روندهای هویت‌یابی جمعی تأثیر می‌گذارد، میان امنیت اجتماعی و تأمین اجتماعی، پیوندهایی برقرار می‌شود. نکته دوم این است که مفهوم «جامعه» اغلب برای مشخص‌ساختن جمعیت کشورها که می‌تواند ناظر بر گروهی از افراد باشد که لزوماً نیز هویت واحدی ندارند، به کار می‌رود. برای مثال، جامعه عراق همان جمعیتی است که در عراق سکونت دارد، ولی از واحدهای اجتماعی بسیاری همچون کردها، اعراب و شیعیان، تشکیل شده است. افزوده «اجتماعی» در مفهوم «امنیت اجتماعی»، در بعد فراملی، ناظر بر چنین وصفی از مفهوم جامعه نیست و در واقع، به همبودهایی که از هویت واحد برخوردارند، تعلق دارد (بوزان، ویور و دوویدل، ۱۳۹۹: ۱۸۵-۱۸۴).

امنیت فرهنگی در این معنا، بیش از هر چیز زمانی برجسته می‌شود که هویت جوامع یا گروه‌های اجتماعی با بحران مواجه می‌شود. هویت، به مفهوم کیستی انسان یا اجتماع (گروه انسانی)، ابعاد گوناگون فردی، گروهی، طبقاتی، ملی، فراملی و جهانی دارد و در عین حال،

1. social security
2. identity security

همچون امنیت، مفهومی دوجبهی است و بر دوگانه‌هایی چون تمایز/ تشابه، سلبی/ ایجابی، فردی/ اجتماعی، خودی/ دیگری، دوست/ دشمن، سنتی/ مدرن و مانند آن‌ها بنا می‌شود. بحران هویت^۱، به ویژه در سطح ملی که پس از دورهٔ وستفالیایی، سطح سیاسی-امنیتی هویت و معیار آن به شمار می‌رود، زمانی شکل می‌گیرد که در برداشت و تفسیر متوازن و هم‌ساز از دو سوی این دوگانه‌ها، خلل و ابهام ایجاد شود و به ویژه، مرزهای میان دوست و دشمن و خودی و دیگری کدر شده و نیازمند بازتعریف باشد. وجه دیگر شکل‌گیری بحران هویت، فرسایش و فروپاشی منابعی است که پایهٔ شکل‌گیری هویت و بنیان‌های آن هستند. منابعی چون تاریخ مشترک، دین، زبان، سرزمین مشترک، فرهنگ و هنر، آداب و رسوم و سنن، نمادها، سمبل‌ها و ادبیات داستانی و اسطوره‌ای، همه و همه، بخشی از این منابع را شکل می‌دهند که بحران در هر یک از آن‌ها یا در برداشت از آن‌ها می‌تواند به بحران هویت در اقشار و گروه‌های مختلف اجتماعی بیانجامد و کیستی آن‌ها را با پرسش دوباره روبه‌رو کند. «بحران هویت» اصطلاحی است که ریشه در روان‌شناسی فردی دارد و در مطالعات اجتماعی یا جامعه‌شناسانه، سعی می‌شود به روان‌شناسی جمعی، تحویل یا تعمیم یابد. در این چارچوب، «بحران هویت زمانی روی می‌دهد که جامعه‌ای دریاورد آنچه را تا کنون به گونه‌ای بی‌چون و چرا به عنوان تعاریف فیزیکی و روان‌شناسانهٔ خود جمع‌اش، پذیرفته است، تحت شرایط تاریخی جدید، دیگر قابل پذیرش نیست و باید آن‌ها را بازتعریف کند» (پای، ۱۳۸۰: ۱۷۰). در عین حال، هویت‌ها، عموماً سامانه‌ها و قالب‌هایی پایدار و مانا هستند و با هر تکانه‌ای، حتی جنگ‌های ویرانگر نیز لزوماً دچار بحران نمی‌شوند؛ ضمن آنکه این بحران، همچنانکه امری ناگزیر است و به طبیعت زندگی فردی و اجتماعی بشر باز می‌گردد، در همان حال نیز پدیده‌ای لزوماً منفی نیست و نشانهٔ بالندگی و رشد جوامع بشری نیز می‌تواند در نظر گرفته شود. از ورای همین بحران است که انسان‌ها و جوامع انسانی نو می‌شوند و برخی عادات کهنهٔ ناشایست را کنار می‌گذارند.

به لحاظ سیاسی، چهار شکل اصلی از بحران هویت وجود دارد. اولین نوع بحران در این چارچوب، به احساسات مربوط به سرزمین و رابطهٔ فضای جغرافیایی با احساسات ناسیونالیستی

ارتباط می‌یابد. دومین شکل آن زمانی روی می‌دهد که ساخت اجتماعی و به ویژه، تقسیمات طبقاتی چنان گسترش یابد که مانع وحدت و یکپارچگی ملی کارآمد شود. سومین صورت آن با تعارض بین هویت‌های قومی یا دیگر هویت‌های فروملی و تعهد به هویت ملی مشترک مشخص می‌شود. چهارمین شکل بحران هویت در اثر پیامدهای روان‌شناسانه تغییر اجتماعی سریع و احساسات دوگانه نسبت به بیگانگان ایجاد می‌شود. این نوع از بحران هویت، عموماً شکل احساسات عمیقاً مختلط راجع به جهان مدرن و سنت‌های تاریخی جامعه را به خود می‌گیرد (پای، ۱۳۸۰: ۱۷۱). در خصوص نسبت میان سرزمین و هویت می‌توان به فروپاشی امپراطوری‌ها، همچون عثمانی یا شوروی و تأثیری که در قالب بحران در جوامع تکه‌تکه شده^۱ آن‌ها بر جای گذارد، اشاره کرد.

نسبت میان قومیت و هویت ملی نیز اساس بحران هویت در دنیای جهانی‌شده کنونی را شکل می‌دهد و جهانی‌شدن به هویت‌های قومی فروملی و فراملی، امکانی جدید را برای قوام‌یابی در قواره‌های هویت ملی و معارضه با آن داده است که می‌تواند به تقسیمات جغرافیایی و کشوری جدیدتری بیانجامد. در عین حال، در دوره مدرن، قوام و دوام هویت ملی مورد تبلیغ و سرمایه‌گذاری حکومت‌ها، زمانی ممکن می‌شود که نظام سیاسی، عملکرد معقول و رضایت‌بخشی داشته باشد. هنگامی که مردم شاهد پاسخ‌گویی نظام سیاسی در برابر منافع و خواست‌های خود و نیز کفایت رهبرانشان برای تجمیع این منافع و خواست‌ها در قالب سیاست‌های عمومی صحیح و قابل پذیرش باشند، ممکن است به احساس قوی‌تری از هویت ملی دست یابند (پای، ۱۳۸۰: ۱۹۶). به بیان دیگر، هویت ملی در زمانه مدرن، بیش از گذشته جنبه ملموس و مبتنی بر کارآمدی و مشروعیت حکومت‌ها یافته است. مشروعیت سیاسی به منبع امنیت هویت ملی تبدیل شده است.

فرهنگ به مثابه موضوع ارجاعی امنیت ملی، به ویژه در میان دولت‌هایی که رویکرد سیاسی به مذهب دارند (جمهوری اسلامی ایران و عربستان سعودی) یا دولت‌هایی که رویکرد امنیتی به فرهنگ دارند (اتحاد جماهیر شوروی سابق و جمهوری اسلامی ایران) موضوعیت دارد. مرکز

ثقل مفهوم امنیت در جمهوری اسلامی ایران، عقیدتی- فرهنگی است و این ویژگی ای است که دیگر کشورها فاقد آن هستند. به بیان دیگر، تهدید ایده دولت در جمهوری اسلامی، یعنی اسلام به مثابه مکتب یا اسلام مکتبی، به منزله تهدید وجودی آن به شمار می‌رود؛ چراکه اگر این ویژگی از جمهوری اسلامی گرفته شود، تفاوتی با دیگر نظام‌های سیاسی نخواهد داشت. به این معنا، جمهوری اسلامی نه همچون رژیم‌های برآمده از کودتا نظامی گراست، نه صرفاً سیاسی و مبتنی بر قدرت‌طلبی گروهی خاص یا حزبی خاص است و نه مناسبات و گرایش‌های اقتصادی آن را شکل داده است. به همین دلیل است که پذیرش معیارها و گزینه‌های تبلیغی جمهوری اسلامی از سوی جامعه ایرانی در شکل‌دهی به شیوه زندگی و هویتش از جمله دلایل هژمونی‌گفتمان جمهوری اسلامی در جامعه ایرانی بوده است. بر این اساس، امنیت اجتماعی یا جامعه‌ای گروه‌های اجتماعی و دولت در روابط با یکدیگر و در سطح داخلی، یکی از پایه‌های اصلی استقرار امنیت نرم در جامعه ایرانی است و تزاخم میان آن‌ها یعنی تزاخم میان سبک زندگی مورد تبلیغ جمهوری اسلامی و سبک زندگی بخشی از گروه‌های اجتماعی، نیازمند بازتولید گفتمانی از سوی جمهوری اسلامی با هدف دربرگیری بخش‌هایی از سبک‌های جدید زندگی و هم‌پوشانی^۱ میان آن‌هاست (پورسعید، ۱۳۸۸: ۱۵۵).

ج) فرهنگ به مثابه شاکله محیط امنیتی

واژه «محیط امنیتی»^۲ یکی از مفاهیم پرکاربرد در عرصه «مطالعات امنیتی» و همچنین «مطالعات راهبردی» است که هرچند کمتر نیازمند تعریف است، اما تعاریف مختلفی از آن ارائه شده است. یاسر نورعلی‌وند، با تجمیع و بهره‌گیری از تعاریف مختلف و در تعریفی که به نظر جامع می‌رسد، بر آن است که: «محیط امنیتی، مجموعه عوامل محاط‌کننده عینی- جغرافیایی، ذهنی- روانی و انسانی- غیر انسانی ملموس و ناملموس است که به علت تغییر و پویایی مداوم، بر ساختار، اهداف، اولویت‌ها، استراتژی‌ها و تصمیم‌های کنش‌گران امنیتی دولتی و غیردولتی تأثیر گذارده و از آن‌ها تأثیر پذیرفته و از ره‌گذر چنین برهم‌کنشی، تهدیدها و فرصت‌های امنیتی

1. overlapping

2. strategic environment

جدیدی را پیش روی این کنش‌گران قرار داده و آن‌ها را در معرض انتخاب‌ها و تصمیم‌گیری‌های جدید، به منظور به حداقل رساندن تهدیدها و بهره‌برداری حداکثری از فرصت‌ها قرار می‌دهد» (نورعلی‌وند، ۱۳۹۹: ۵۵).

به لحاظ رهیافت مطالعاتی در فهم این مفهوم، شپینگ تانگ در مقاله معروف خود با عنوان «نظریه نظام‌محور محیط امنیتی»، به منظور تعریف «محیط امنیتی» رهیافتی جدید ارائه داده است. «تانگ»، معتقد است «فهم محیط امنیتی، اساس راهبرد امنیتی است» و برای شناخت و درک دقیق «محیط امنیتی»، می‌بایست آن را به عنوان «نظام» در نظر گرفت که به واسطه چند عامل شکل گرفته و از اتخاذ رهیافت سنتی که «محیط امنیتی» را با توجه به شناسایی تهدیدها تعریف می‌کند و وی آن را «رهیافت سنتی شناخت تهدید» می‌نامد، اجتناب کرد (تانگ، ۱۳۸۴). مطابق استدلال مقاله حاضر، مهم‌ترین عامل شکل‌دهنده محیط امنیتی، فرهنگ و عناصر یا اجزای آن است (نک. گری، ۱۴۰۰: ۱۱۵-۱۴۸).

در واقع، محیط امنیتی، محیطی است که در آن اهداف و منافع ملی در چارچوب امنیت ملی تعقیب می‌شود. واژه «محیط» در ترکیب «محیط امنیتی» مانند هر محیط دیگری شامل دو موقعیت مادی یا فیزیکی و روانی و فرهنگی است. محیط فیزیکی، محیطی است مقدم بر انسان یا پیش‌انسانی و محیط روانی یا فرهنگی، محیطی است انسان‌ساخته. آنچه بعد فیزیکی محیط یا فضا را می‌سازد زمان، مکان و دستاوردها و پیشرفت‌های مادی بشر است و فضای فرهنگی محیط نیز شامل ابعاد روان‌شناختی، برداشت‌های ذهنی و ایستارهای هویتی بازیگران می‌شود. بر این اساس ذهنیت و تصمیم‌رهبان و تغییر و تحولات هویتی جوامع، از جمله عناصر فرهنگی محیط امنیتی هستند. برای مثال، برداشت‌های ذهنی سیاست‌گذاران تا حد زیادی در توضیح اهداف و گزینش‌ها یا پاسخ به شرایط نقش دارد. افراد بر مبنای تصاویری که از محیط در ذهن دارند، کنش و واکنش نشان می‌دهند. در سیاست‌گذاری‌ها به طور عام و در تعیین راهبردهای ملی به طور خاص آنچه اهمیت بیشتری دارد، برداشت مقامات حکومتی از محیط است و نه وضعیت عینی محیط. تصاویر ذهنی افراد علاوه بر برداشت‌های ذهنی از واقعیت، شامل ارزیابی واقعیت و مفهومی است که از واقعیت برداشت می‌شود (ازغندی و روشندل، ۱۳۹۸: ۹۱).

در میان مفاهیم مختلف در حوزه مطالعات امنیتی، فرهنگ راهبردی^۱ مبین همین نسبت میان فرهنگ و امنیت است. این مفهوم را می‌توان مبنای نظریه پیتر کتزشتاین^۲ به شمار آورد. بن‌مایه اثر او با عنوان «فرهنگ امنیت ملی» این است که منافع امنیت ملی توسط بازیگرانی تعریف می‌شود که به عوامل فرهنگی پاسخ می‌دهند. به بیان وی: «... منافع امنیتی را کنش‌گرانی تعیین می‌کنند که تحت تأثیر عوامل فرهنگی قرار دارند. این بدان معنا نیست که مقوله عینی قدرت غیرمهم است، بلکه بالعکس دولت‌ها و سایر بازیگران، بدون شک به دنبال قدرت مادی خود همسو با امنیت ملی‌شان خواهند بود. اما نوع این قدرت و هدف آن بیش از هر چیز فرهنگی است.» (کتزشتاین، ۱۳۹۰: ۹۸) البته این بدان معنا نیست که کتزشتاین قدرت به معنای قابلیت‌های مادی را در تحلیل مفهوم امنیت نادیده می‌گیرد، بلکه او بر دلالت‌های فرهنگی حوزه قدرت، سیاست و امنیت بر بازیگران تأکید می‌کند. در چارچوب رهیافت فرهنگ راهبردی، تکوین محیط امنیتی ناشی از تعامل بین «هویت»، «ارزش‌ها»، «هنجارها» و همچنین «چشم‌انداز دید»^۳ است که مردم هر کشور آن‌ها را از طریق آموزش و سایر راه‌کارهای جامعه‌پذیری کسب می‌کنند. این ارزش‌ها، هنجارها و هویت ویژه، نقش مهمی در چگونگی نگاه به مفهوم امنیت، دشمن، متحدان و چگونگی آمادگی نظامی و امنیتی دارند.

بر این اساس، فرهنگ راهبردی آن بخش از فرهنگ عمومی است که در حوزه دفاع و امنیت نقش مهمی در تعیین مفاهیم و مصداق‌ها ایفا می‌کند. به عنوان نمونه، اینکه مردمان هر کشور چگونه مفهوم امنیت، دشمن، رقیب و یا متحد را معنا می‌کنند یا اینکه چگونه و بر اساس چه اصولی با دشمن مقابله می‌کنند، تا حد زیادی تحت تأثیر فرهنگ آن‌ها قرار دارد (Gray, 2006: 7).

منظور از هویت در چارچوب مفهوم فرهنگ راهبردی این است که مردم یک کشور چه تصویری از خود در سطح منطقه و جهان دارند و اینکه چه نقش و سرنوشتی در عرصه بین‌المللی برای خود تصور می‌کنند. طبیعتاً برداشتی که مردمان یک کشور از خود دارند و مسئولیت و رسالتی که برای خود در صحنه جهانی تعریف می‌کنند، می‌تواند تمامی برنامه‌های کلان سیاسی،

1. strategic culture
2. Peter Katzenstein
3. Perceptive Lenses

نظامی و امنیتی را تحت تأثیر خود قرار دهد. به عنوان نمونه، در فرهنگ راهبردی آمریکا، عمده مردم این کشور خود را بزرگترین و قدرتمندترین کشور دنیا می‌دانند که باید هدایت سایر کشورهای جهان را به سوی دموکراسی و بازار آزاد در دست داشته باشد. وجود همین فرهنگ راهبردی ویژه در بین آمریکایی‌ها، نقش مهمی در ورود این کشور به جنگ جهانی اول و دوم، جنگ ویتنام و به خصوص جنگ‌های این کشور در منطقه آسیای غربی داشته است. همین تأثیرگذاری متغیرهای فرهنگی را می‌توان در مورد سایر کشورها مورد ارزیابی قرار داد و احتمالاً به نتایج مشابهی رسید.

ارزش‌ها نیز آن دسته از عناصر مادی یا غیرمادی هستند که مردمان یک کشور اعتبار و ارزش بیشتری برای آن‌ها در مقایسه با سایر عناصر قائل هستند. بنابراین، ارزش‌ها را نباید محدود به عناصر غیرمادی و صرفاً نمادین کرد. به عنوان نمونه، برای بسیاری از کشورهای نفت‌خیز خاورمیانه، منابع نفتی در کنار ارزش‌های معنوی اسلام، مهم‌ترین عناصر مادی و غیرمادی در ساختار فرهنگی محسوب می‌شوند؛ بنابراین باید آن‌ها را به عنوان ارزش‌های سازنده فرهنگ راهبردی مورد بررسی قرار داد.

هنجارها نیز مدلی از رفتار یا الگویی نمونه و صحیح از رفتار است که مقبول مردمان یک کشور است. به عنوان نمونه در فرهنگ راهبردی بسیاری از کشورها، مقاومت و پایداری به عنوان الگوی رفتاری صحیح و مورد پذیرش در مقابل تهاجم خارجی شناخته می‌شود. بنابراین، منظور از هنجارها در فرهنگ راهبردی هر کشور، آن بخش از الگوی رفتاری در حوزه دفاع و امنیت است که مورد پذیرش مردم آن کشور قرار دارد (Gray, 2006: 8). در نهایت منظور از چشم‌انداز دید، آن دسته از باورها و اعتقاداتی است که مردم یک کشور از طریق آن‌ها به جهان می‌نگرند. بر این اساس، باور و اعتقادات ملی هر کشوری مانند لنزی عمل می‌کند که مردم از پشت آن‌ها به جهان می‌نگرند. بنابراین، اعتقادات و باورها، نقش مهمی در شناخت ابعاد مختلف جهان و در تعریف دوست، دشمن و سایر عوامل مؤثر در حوزه دفاعی و امنیتی دارند. ضمن اینکه، در اینجا برداشت از واقعیات، مهم‌تر از خود واقعیات است. منظور از این تعبیر آن است که معمولاً کشورها بر اساس برداشتی که از محیط بین‌الملل دارند (نه آنچه واقعاً وجود دارد) رفتار می‌کنند (Johnson, 2008: 26).

در عین حال، نظریه کتزنشتاین را می‌توان به مثابه نوعی رویکرد سازه‌انگاران به مقوله امنیت نیز به شمار آورد. سازه‌انگاری^۱ از نظریاتی است که پس از جنگ سرد مطرح شده و مقوله امنیت را از دیدگاهی متفاوت با سایر نظریات مورد بررسی قرار داده است. مطالعات امنیتی سازه‌انگاران بر دو فرض عمده بنا شده است. نخست آنکه ساختارهای اساسی سیاست بین‌الملل ساخته و پرداخته ساختارهای اجتماعی است و دوم آنکه تحول و تغییر نگرش و تفکر در مطالعه روابط بین‌الملل می‌تواند به تغییر وضعیت امنیت بین‌الملل و بهبود آن منجر شود. به عبارت بهتر، بین تغییر نگرش و تغییر وضعیت امنیت ارتباط مستقیمی وجود دارد.

سازه‌انگاران معتقدند همان‌طور که واقع‌گرایان می‌گویند، هرچند جهان مادی و عینی به عمل انسان و نحوه تعاملات او شکل می‌بخشد، از عمل انسان و تعاملات او نیز تأثیر می‌پذیرد. از دیدگاه آن‌ها، هنجارها به عنوان انتظارات جمعی، اقدام به تعیین اعتبار و به رسمیت شناختن هویت بازیگران نموده و بدین ترتیب آن‌ها را به وجود می‌آورند. از نظر آن‌ها، انتظارات بین‌المللی بر منافع، سیاست‌های داخلی و هویت بازیگران تأثیر بسیاری دارد و در مقابل، انتخاب‌های بازیگران ملی نیز بر ساختارهای بین‌المللی تأثیر می‌گذارد. در نتیجه، تلاش برای پل‌زدن میان نظام‌های داخلی و بین‌المللی، از دغدغه‌های اصلی سازه‌انگاران است و این دغدغه باعث شده آنان امنیت داخلی و خارجی را مرتبط با یکدیگر بدانند (نک. یزدان‌فام، ۱۴۰۰: ۱۹۲).

سازه‌انگاران، منشأ امنیت و ناامنی را در شیوه تفکر بازیگران نسبت به فرصت‌ها و تهدیدها جستجو می‌کنند و معتقدند هر اندازه ادراک و نحوه نگرش بازیگران نسبت به پدیده‌ها نامتجانس‌تر و متناقض‌تر باشد، به همان اندازه درجه بی‌اعتمادی میان آنان افزایش می‌یابد و دولت‌ها بیشتر به سمت خودیاری و خودمحموری تمایل پیدا می‌کنند، اما اگر بتوان میان دولت‌ها، ساختاری از دانش و بینش مشترک ایجاد نمود؛ می‌توان آن‌ها را به سوی جامعه امنیتی صلح‌آمیزتری هدایت کرد (نک. بروس و هاروی، ۱۳۸۶: ۲۶۷). سازه‌انگاران، قدرت را فقط در عوامل مادی نمی‌بینند و بر قدرت ایده‌ها و اندیشه‌ها نیز تأکید می‌کنند. آن‌ها با طرح مسئله ایده‌ها و به دنبال آن، هنجارها و هویت، به این نتیجه می‌رسند که رفتار دولت‌ها تابع آن چیزی است

که فکر می‌کنند مناسب است، نه آنچه قدرت انجام آن را دارند. در این نظریه، هنجارها فهم مشترکی هستند که هویت و منافع بازیگران را پدید می‌آورند. وجود و نفوذ هنجارها بدین معناست که عوامل و محیط، با هم در کنش و واکنش هستند. بنابراین، روابط بین‌الملل مشروط به جامعه است و از نظر سازه‌انگاران، امنیت، صرفاً در عرصه بین‌المللی و بدون ارتباط با جامعه شکل نخواهد گرفت. از این دیدگاه، امنیت در چارچوب مضیق قدرت نظامی مردود است. این تأکید نشان می‌دهد صرف امنیت نظامی و مصون‌بودن از تهدیدات خارجی ملاک نیست، بلکه امنیت در داخل اجتماع و دیگر ابعاد و سطوح نیز مد نظر است. آن‌ها تحصیل امنیت را از طریق موازنه قوا و بازدارندگی نامناسب می‌دانند و در مقابل بر اطمینان، اعتماد و همکاری برای تحصیل امنیت تأکید دارند. این امر ناشی از اعتقاد آنان به بستر اجتماعی امنیت است (عبداله‌خانی، ۱۳۸۹: ۱۸۶). بر این اساس، صلح و امنیت دارای دو بعد درونی و بیرونی بوده و با وجود آنکه مفهوم و قلمروشان متفاوت است، اما برای ایجاد صلح پایدار با یکدیگر در تعامل و هم‌زیستی هستند. از دیدگاه آن‌ها، تنگنا یا معمای امنیت که موجب ناامنی می‌شود، ناشی از ساختار اجتماعی بین‌المللی است که در آن، کشورها به قدری نسبت به یکدیگر اطمینان و اعتماد خود را از دست می‌دهند که در خصوص مقاصد یکدیگر بدترین فرض‌ها را در نظر می‌گیرند و این امر موجب می‌شود منافع ملی را در قالب فرهنگ خودیاری تعریف کنند. آن‌ها معتقدند هنجارها می‌توانند از بروز این مشکلات و از قرارگرفتن روابط دولت‌ها در تنگنای امنیتی جلوگیری کنند (ونت، ۱۳۸۶: ۱۰۳). در این راستا، آن‌ها با طرح مفهوم هویت معتقدند این امر در نحوه شکل‌گیری تهدیدها و نیز تشکیل اتحادها مؤثر است.

سازه‌انگاران بر این اعتقادند که هویت‌ها با فراهم‌آوردن معنا و مفهوم واحد، از تردیدها می‌کاهند و می‌توانند با توانمندسازی کشور برای شناخت دشمنان خود، از دامنه تردیدها در قبال مسائل امنیتی بکاهند و کشور را از معمای امنیتی دور کنند. بنابراین، بر اساس مکتب سازه‌انگاری، امنیت یا ناامنی ناشی از تعامل میان جامعه داخلی و بین‌المللی است. این تعامل بر اساس هنجارها و قواعد خاصی شکل می‌گیرد. بر این مبنا هویت و منافع دولت‌ها از سوی این هنجارها خلق می‌شود. این مکتب با تأکید بر ادراک، تفسیر و ایده‌ها، به مفاهیم هویت و فرهنگ توجه خاصی دارد و بر این اعتقاد است که امنیت ملی هر دولت با تحول در هنجارها، متحول و دگرگون

می‌شود. در واقع، با تولید هنجارهای نوین، نگرش‌های نوینی در حوزه مطالعات امنیت ملی ایجاد شده و تغییر ذهنیت نخبگان هر کشور پس از تغییر و تحول در نظام بین‌الملل در روی آوردن به این سازوکارهای نوین بسیار مهم است. بر این اساس، با پایان جنگ سرد و تحول در نگرش‌ها و باورهای بازیگران روابط بین‌الملل و نیز برآمدن دولت‌هایی با هویت‌ها و منافع مختلف و ظهور هنجارهای جدید، حوزه‌های مطالعات امنیتی نیز تغییر کرد. در چارچوب همین رویکرد سازه‌انگارانه بود که نظریه‌پردازان مکتب کپنهاگ، نظریه امنیتی کردن و غیرامنیتی کردن را طرح کردند و از این طریق نشان دادند که کنش‌گران امنیتی‌کننده چگونه محیط امنیتی را برمی‌سازند. «امنیتی کردن»^۱، نظریه‌ای است که از سوی اندیشمندان مکتب کپنهاگ، به ویژه اولی ویور

در تحلیل مسائل امنیتی و شناخت رویکردهای امنیتی، پردازش شده و اشاره‌ای به فرایند شناسایی یا برچسب‌زدن به یک موضوع، به عنوان موضوعی امنیتی است. مفروض اصلی این نظریه آن است که مسائل، لزوماً امنیتی نیستند، بلکه امنیتی می‌شوند. به بیان دیگر، امنیت مقوله‌ای عینی یا مقدم بر زبان نیست، بلکه مفهومی پس از زبان است که در چارچوب نظریات زبان‌شناختی می‌توان آن را درک و تحلیل نمود و از این رو، مقوله‌ای بینادذهنی است که در چارچوب ارتباطات زبانی شکل می‌گیرد.

دلیل اتخاذ این رویکرد، نگرانی‌هایی بود که در نتیجه رویکرد دستور کار گسترده امنیت به وجود آمده بود و امنیت را به مسائل زیست‌محیطی، اقتصادی، فرهنگی و مانند آن‌ها تسری می‌داد. «پرسش این بود که اگر امنیت به همه چیز قابل اطلاق باشد و در واقع، همه چیز باشد، آنگاه هیچ چیز نخواهد بود. به بیان دیگر، از معنا و محتوا تهی می‌شود.» (ویور، ۱۳۸۰: ۱۷۰) از سوی دیگر، رویکرد فراخ‌نگر به امنیت، نمی‌توانست توضیح دهد «چگونه هر چیز یا موضوع به مسئله‌ای امنیتی تبدیل می‌شود و عامل این تبدیل چیست؟». در عمل نیز رویکرد توسعه مفهومی امنیت، می‌توانست این فرصت را در اختیار سیاست‌مداران قرار دهد که هر موضوعی را برچسب امنیتی بزنند و از این رو، مدعی لزوم اقدامات فراقانونی و یا غیر روال‌مند برای حل آن شوند.

بر این اساس، نظریه امنیتی کردن، بر پایه این فرض شکل گرفته که امنیت صرفاً مفهوم یا واژه نیست، بلکه نوعی کنش یا فعل کلامی^۱ یا اقدام گفتاری نیز هست. ایده فعل کلامی به نظریات متفکرانی چون جین آستین و لودویگ ویتگنشتاین باز می‌گردد که بر اساس آن، هر متکلمی، ضمن سخن گفتن، کاری نیز می‌کند. به عبارت دیگر، هر سخنی، فعل یا اقدام نیز به حساب می‌آید. بر این اساس، امنیت نیز صرفاً نوعی نشانه یا دال نیست که به موقعیتی واقعی و عینی ارجاع دهد. بیان یا گفتن واژه «امنیت»، خود نوعی کنش یا عمل است که در چارچوب روابط اجتماعی بینذهنی، بر ساخته می‌شود. بنابراین، نظریه امنیتی کردن، بر پایه معرفت‌شناسی سازه‌انگاران شکل گرفته است، در عین حال که رویکرد واقع‌گرایانه به مفهوم امنیت را حفظ می‌کند. ویور در مقاله مشهور خود با عنوان «امنیتی کردن و غیرامنیتی کردن»، معتقد است: «مسائل امنیتی عبارتند از رخدادهای و تحولاتی که حاکمیت یا استقلال کشور یا دولت را به شیوه‌ای بنیادی و سریع مورد تهدید قرار می‌دهند و آن را از قابلیت و توانایی لازم برای اداره و مدیریت مستقل خویش محروم می‌کنند و از این رو، نظم سیاسی را نیز به تحلیل می‌برند.» (ویور، ۱۳۸۰: ۱۷۶-۱۷۵) در این تعریف، مسئله امنیتی به مقولاتی چون حاکمیت، دولت و نظم سیاسی رجوع داده شده که همگی از نشانه‌های رویکرد واقع‌گرا به شمار می‌آیند. به همین دلیل است که به نظر وی: «در نامیدن هر رخداد یا تحول خاص به عنوان مسئله امنیتی، دولت می‌تواند ادعای حق ویژه‌ای کند. به بیان دیگر، در تحلیل نهایی، معمولاً این دولت و نخبگانش هستند که موضوعی را به عنوان مسئله امنیتی تعریف می‌کنند یا نمی‌کنند. بنابراین، هر مسئله یا موضوع، زمانی امنیتی است که نخبگان دولتی آن را به عنوان مسئله امنیتی اعلام می‌کنند و بدین وسیله، مدعی حق ویژه‌ای برای استفاده از هر ابزاری که برای کنترل آن لازم باشد، می‌شوند.» (ویور، ۱۳۸۰: ۱۷۶) در چارچوب این نظریه، هر مسئله‌ای یا غیرسیاسی یا سیاسی یا امنیتی است. به لحاظ نظری، هر مسئله عمومی را می‌توان روی طیفی جای داد که از امور غیرسیاسی (که دولت، کاری با آن ندارد و از هیچ راه دیگری هم موضوع بحث و تصمیم‌گیری همگانی قرار نمی‌گیرد) تا امور سیاسی (که بخشی از سیاست‌گذاری همگانی است و مستلزم تصمیم‌گیری و تخصیص منابع از سوی

1. speech act

دولت یا به شکلی نادرتر نیازمند گونه دیگری از نظارت و تدبیر جمعی است) تا امور امنیتی (که همچون تهدیدی وجودی جلوه می‌کند که نیازمند آغاز تمهیدات اضطراری است و انجام اقداماتی در بیرون از مرزهای عادی رویه سیاسی را موجه می‌سازد) کشیده شده است. در اصل، جایگاه یک موضوع روی این طیف، ثابت و قطعی نیست: بسته به اوضاع و احوال، هر موضوعی می‌تواند روی هر بخشی از طیف جای گیرد. در عمل، جایگاه هر موضوع از این دولت به آن دولت (و نیز در گذر زمان) بسیار تفاوت می‌کند. برخی دولت‌ها رویکردی سیاسی به مذهب دارند (ایران، عربستان سعودی، برمه) و برخی دیگر نه (فرانسه، ایالات متحده). برخی فرهنگ را امنیتی می‌کنند (اتحاد جماهیر شوروی سابق، ایران) و برخی نه (انگلستان، هلند) (نک. بوزان، ویور و دوویدل، ۱۳۹۹: ۴۹).

در چارچوب این نظریه، کنش‌گر امنیتی‌کننده^۱، در مقام تعریف، شخص یا گروهی است که کنش گفتاری امنیتی را انجام می‌دهد. بازیگرانی که این نقش را به اجرا می‌گذارند، رهبران سیاسی، دیوان‌سالاری‌ها، حکومت‌ها، گروه‌های سیاسی و گروه‌های ذی‌نفوذ هستند (بوزان، ویور و دوویدل، ۱۳۹۹: ۷۴). کنش گفتاری یا فعل کلامی، ایده‌ای است در نزد متفکرانی چون جین آستین و لودویگ ویتگنشتاین که بر اساس آن، هر متکلمی، ضمن سخن گفتن، کاری نیز می‌کند. به عبارت دیگر، هر سخنی، نوعی فعل هم به حساب می‌آید (بوزان، ۱۳۸۸: ۴).

در واقع، در چارچوب روابط و رقابت سیاسی، بعضی افراد یا کنش‌گران هستند که کنش گفتاری آن‌ها می‌تواند به دستور کار سیاست و روابط قدرت تبدیل شود و دیگر کنش‌ها را از این دستور کار و موضوع خارج کند. این کنش‌گران معمولاً رهبران سیاسی، دیوان‌سالاری‌ها، حکومت‌ها و گروه‌های سیاسی هستند که مخاطبان آن‌ها مشروعیت فعل کلامی و کنش گفتاری‌شان را می‌پذیرند و این مقبولیت، دستمایه‌ای برای گفتمان‌سازی از سوی آن‌ها می‌شود. در توضیح بیشتر باید خاطر نشان کرد که رویکرد به امنیت از منظر کنش گفتاری، مستلزم نوعی تفکیک میان تحلیل‌گر و نظریه‌پرداز امنیتی و کنش‌گر یا بازیگر امنیتی است. مقام تحلیل‌گر، امنیت را به ترتیبی که می‌بیند تعریف می‌کند و آن را در چارچوب نظری خاصی جای می‌دهد، زیرا

تنها از این راه است که می‌تواند درک منسجمی از اقدامات بازیگران یا کنش‌گران امنیتی به دست دهد. گرچه تحلیل‌گران به ناگزیر در پرداختن موضوعات امنیتی نقش دارند، ولی وظیفه اصلی آن‌ها این نیست که تعیین کنند آیا فلان تهدید، معضل امنیتی است یا نه؟ در مقابل، کنش‌گران امنیتی یا امنیتی‌کننده، در عین حال که می‌توانند نظریه‌پرداز امنیتی نیز باشند، غالباً برخی موضوعات را به عنوان شکل خاصی از کنش سیاسی (رهبری نظام سیاسی، رهبری جنبش سیاسی یا اجتماعی، رهبری حزب سیاسی و مانند آن)، امنیتی می‌کنند؛ یعنی مشخص می‌کنند چه چیزی تهدید امنیتی است، موضوع ارجاعی امنیت کدام است و ابزارهای امنیتی مشروع کدام‌اند. در عین حال، کنش‌گرانی که موضوعات را امنیتی می‌کنند، نه لزوماً واژه امنیت را بر زبان می‌آورند و نه اگر چنین کنند، همیشه لزوماً کنش امنیتی انجام داده‌اند. از سوی دیگر، فرایند امنیتی‌شدن موضوعات صرفاً به کنش‌گری آن‌ها بستگی ندارد، بلکه علاوه بر آن، مستلزم پذیرش عام از سوی مخاطبان است که در مورد رهبران نظام‌های سیاسی، این مخاطبان، مردم و جوامع ملی هستند. به بیان دیگر، عنوان کنش‌گر امنیتی‌کننده، در بطن خود مستلزم نوعی مشروعیت این کنش‌گری از سوی مخاطبان نیز هست. این مخاطبان می‌توانند دستگاه‌های امنیتی، جوامع سیاسی همچون احزاب، جنبش‌های اجتماعی و عامه مردم باشند.

این منظومه مفهومی نشان می‌دهد فرهنگ و از جمله مؤلفه‌های گفتمانی و معنایی آن، نه تنها محیط امنیتی و عناصر تشکیل‌دهنده آن را برمی‌سازند، بلکه خود به منبعی برای تأمین امنیت نیز تبدیل شده‌اند. دلیل این امر آن است که امروزه قدرتی که در گفتمان و فرآورده‌های معنایی نهفته است، در هیچ منبع دیگری وجود ندارد. این وضعیت، امروزه با ورود به عصر اطلاعات بیش از پیش نمود یافته، چراکه این عصر مبین تحولی نوین و انقلاب در فناوری‌های ارتباطاتی است که می‌تواند بر تمامی ابعاد و وجوه محیط امنیتی تأثیر گذارد.

تأثیر عمده این انقلاب تکنولوژیک، متوجه میزان انطباق محیط روانی^۱ سیاست‌گذاری و تصمیم‌گیران با محیط فیزیکی‌ای است که سیاست‌های آن‌ها در چارچوب آن اعمال می‌شود. عصر اطلاعات به دلیل آنکه اولاً موجد پدیده‌ای به نام انفجار اطلاعات است و ثانیاً می‌تواند با

1. psychological environment

افزایش دانش و آگاهی، ارزش‌ها، باورها یا انتظارات تصمیم‌گیران را تغییر دهد، بیشترین تأثیر فرهنگی را بر محیط امنیتی می‌گذارد. به بیان هالستی: «افراد پیوسته زیر بمباران پیام‌هایی در مورد محیط قرار دارند، اما تنها بخشی از آنچه را می‌بینند، برمی‌گزینند و تفسیر می‌کنند؛ زیرا تنها بخشی از آنچه می‌بینند به یک وضعیت خاص مربوط می‌شود، گاهی نیز افراد تنها اطلاعاتی را می‌بینند که با ارزش‌ها، باورها یا انتظارات آن‌ها منطبق است. بنابراین عوامل فیزیکی و روانی هر دو در تحریف اطلاعاتی که تصویر ذهنی سیاست‌گذاران بر آن‌ها مبتنی است، نقش دارد.» (هالستی، ۱۳۷۵: ۳۲۱)

بنابراین، هویت و برسازای آن می‌تواند بیشترین تأثیرات را بر محیط تصمیم‌گیری و ذهنیت نخبگان و تصمیم‌گیران بر جای گذارد، زیرا سازنده ایستارها، باورها و ارزش‌های آن‌هاست. هالستی در تعریف ایستارها آن‌ها را گزاره‌های عمومی برای ارزیابی پدیده‌ها، واقعیات یا شرایطی می‌داند که می‌توانند کم‌وبیش دوستانه، مطلوب، خطرناک، قابل‌اعتماد یا خصمانه باشند و چارچوب مفروضه‌های ارزشی در مورد دشمنی یا دوستی، اعتماد یا بی‌اعتمادی و ترس یا آرامش در قبال سایر بازیگران را شکل دهند. این چارچوب‌ها می‌توانند تأثیرات مهمی بر چگونگی واکنش در مقابل اقدامات، اهداف و تقاضاهای دیگر بازیگران و نوع نیت و برداشت آن‌ها داشته باشند (هالستی، ۱۳۷۵: ۳۲۲). بر این اساس فناوری‌های نوین اطلاعاتی و ارتباطاتی بیش از هر چیز محیط فرهنگی^۱ و تصمیم‌گیری امنیت ملی را تحت تأثیر قرار می‌دهند و در تعریف محیط فرهنگی و ارزشی به دولت‌ها کمک می‌کنند. در نظر دولت‌ها محیط فرهنگی و ارزشی عناصر مهمی از معادله امنیت ملی هستند، زیرا هر دولتی که خواهان بقا و پیشرفت است، باید بخش مهمی از سیاست امنیت ملی خود را بر اساس توان‌مندی‌های فرهنگی و ارزش‌های ملی خویش پایه‌گذاری کند. بر این اساس محیط امنیتی که دولت‌ها در آن به کنش و واکنش و عملیات می‌پردازند، بیشتر فرهنگی هستند تا مادی. بنابراین محیط فرهنگی صرفاً رفتارها و انتخاب‌های دولت‌ها را متأثر نمی‌کند بلکه ماهیت دولت‌های ملی یا هویت تصمیم‌گیران و سیاست‌گذاران را نیز شامل می‌شود.

عصر اطلاعات، محیط امنیتی را به محیط هویت‌بنیاد تبدیل کرده و از این جهت محیط تصمیم‌گیری و تصمیم‌سازی را بیش از پیش تحت تأثیر قرار داده است. انقلاب اطلاعات، عصر جدید را به عصر تولید نشانه‌های ارتباطی و هنجاری تبدیل کرده و در نتیجه انسان‌های این عصر، بیش از همه عصرها در معرض تعرض‌ها و دگرگونی‌های هویتی‌اند. بنابراین «عصر اطلاعات مولد جهانی وانموده است که در آن می‌توان برای بازیگران هویت‌سازی کرد. می‌توان «خود»های کاذبی برای آن‌ها ساخت که جایگزین «خود» واقعی آنان شود و به جای آن‌ها بیندیشد و خوب و بدشان، هنجارها و ناهنجارشان و زشت و زیبایشان را انشا کند.» (تاجیک، ۱۳۸۳: ۱۰۴)

د) فرهنگ به مثابه منبع تهدید امنیت

فرهنگ و عناصر فرهنگی را می‌توان از یک منظر به مثابه منبع تهدیدکننده امنیت نیز به شمار آورد. در واقع، چنانچه بپذیریم که فرهنگ شکل‌دهنده به سازه امنیت در کلیت آن است و در تمامی مراحل تکوین، تقویم و تداوم امنیت نقش محوری ایفا می‌کند، آنگاه گریزی از تأیید این گزاره نیست که فرهنگ مهاجم و عناصر آن می‌تواند سازه امنیت را در کلیت و تمامیت آن با مخاطره و تهدید مواجه کند. در اینجاست که قدرت فرهنگی، آسیب‌پذیری فرهنگی و مفاهیم مشابه طرح شده و مفاهیمی چون جنگ فرهنگی و هجوم فرهنگی یا جنگ نرم در این چارچوب معنادار می‌شوند. به هر ترتیب، هدف از هجوم فرهنگی، بهره‌گیری از قدرت فرهنگی یا سیاست‌های فرهنگی در راستای نفوذ نرم در محیط امنیتی حریف یا رقیب یا سلبندی در برابر این نفوذ است^۱. لازمه آغاز جنگ فرهنگی که اصالتاً ماهیتی ارزشی دارد، ادعا و القای برتری

۱. مثال متأخر این وضعیت را می‌توان سیاست‌های فرهنگی متأخر حکومت طالبان در افغانستان دانست. در فروردین ماه ۱۴۰۱، حکومت طالبان، فرمان‌ها و دستورالعمل‌هایی در حوزه فرهنگ رسمی صادر و اجرایی کرد که ماهیت آن می‌تواند به منزله نوعی سنتیز و به‌حاشیه‌رانی عناصر فرهنگ ایرانی قلمداد و تعبیر شود. دستور لغو تعطیل رسمی نوروز و جلوگیری از برگزاری مراسم رسمی و سنتی در این روز در چند شهر افغانستان و همچنین، دستور تغییر تقویم رسمی و اداری افغانستان از هجری شمسی به هجری قمری، از جمله این دستورات بوده‌اند. مخالفت طالبان با نوروز، دلیل روشنی دارد. آنان نمی‌خواهند افغانستان به حوزه تمدنی ایران بزرگ فرهنگی تعلق داشته باشد و به این معنا مخالفت طالبان با نوروز را می‌توان شروعی بر مبارزه با نشانه‌های تمدن و فرهنگ ایرانی به شمار آورد. در واقع، اگر کسی بخواهد با فرهنگ زبان فارسی که تقویم هم در همین حوزه می‌گنجد مقابله کند، باید یکی یکی و به صورت متناوب با قسمت‌های مختلف آن مانند تقویم، زبان، رسوم، اعیاد و امثال آن مقابله کند و این راهبردی است که طالبان برگزیده است.

فرهنگی بر دیگران است؛ فرهنگی که دارای ارزش‌ها، افکار و اندیشه‌ها، آداب و رسوم، الگوهای رفتاری، شیوه زندگی و نظام باورهایی است که بر سایر فرهنگ‌ها تفوق و برتری دارد. برتری جویی فرهنگی، نوعی ایدئولوژی سیاسی است که در چارچوب آن، از منظر فرهنگ خودی به سایر فرهنگ‌ها نگرسته شده و در مورد آن‌ها قضاوت می‌شود. این داوری نیز بر اساس ارزش‌ها نظام باورها، آداب و رسوم، افکار، اندیشه‌ها، زبان، رفتار و انگاره‌های فرهنگ مهاجم صورت می‌گیرد. در مقام ارزش‌گذاری نیز همواره ارزش‌ها و عناصر فرهنگ خودی بر سایر فرهنگ‌ها ارجحیت و اولویت می‌یابد به گونه‌ای که برتری جویی فرهنگی متضمن مطلق‌انگاری فرهنگی، نفی و طرد چندفرهنگ‌گرایی و استثناگرایی است. بنابراین، بر مبنای منطقی تخریب خلاق باید آنچه متفاوت و متمایز از فرهنگ و ارزش‌های خود است، تضعیف و تخریب شود (دهقانی فیروزآبادی، ۱۳۹۰: ۱۵).

قدرتی که در این جنگ اعمال می‌شود، مبتنی بر نوعی خشونت نمادین است. این نوع خشونت، به عنوان امکان و قابلیت اعمال قدرت در ساختارهای اجتماعی و فرهنگی شکل گرفته و از طریق سازوکارهای فکری و فرهنگی، به طور غیرمستقیم و نامحسوس اعمال می‌شود. خشونت نمادین به معنای تحمیل نظام‌های معانی و نمادها، به گونه‌ای است که بازیگران و کنش‌گران اجتماعی، آن‌ها را مشروع و مقبول بپندارند و در چارچوب آن عمل نمایند. به بیان دیگر، خشونت نمادین، آن گونه که بورديو تبیین می‌کند، خشونتی است که به وسیله آن، از افراد با زور و اجبار، تعهد اطاعت و انقیاد گرفته می‌شود، ولی چون این تسلیم و اطاعت در انتظارات جمعی و اعتقادات اجتماعی تلقین و پذیرفته شده جمعی ریشه دارد، انقیاد اجباری و خشونت قلمداد نمی‌شود. خشونت نمادین بر باور و عقیده‌سازی استوار است. فرایند ایجاد عقاید جمعی و اجتماعی برای خلق کارگزاران و کنش‌گران دارای الگوهای درک و داوری است که آن‌ها را مهیا و مستعد می‌سازد تا دستورات نهفته در یک گفتمان یا وضعیت را دریافته و از آن تبعیت کنند (بورديو، ۱۳۹۹: ۲۵۵). در این چارچوب، گفتمان‌ها به عنوان نظام معنایی تکوینی فراگیر، فرایندها، رویه‌ها و روابط اجتماعی، هویت‌های اجتماعی، سوژه‌ها و ظرفیت‌های آنان را از طریق معنابخشی به آن‌ها می‌آفرینند. بنابراین، گفتمان تولیدکنندگان خود را قادر می‌کند از طریق سوژه و ابژه‌سازی، از یک سو خود را به عنوان صاحبان قدرت و صلاحیت و از سوی دیگر، دیگران

را به مثابه موضوعات قدرت، تولید و بازتولید کنند. برای مثال، تثبیت و توسعه گفتمان حقوق بشر، دموکراسی، آزادی و برابری، دو گروه از افراد و کشورهای حافظ و ناقض حقوق بشر و آزادی خواه و آزادی ستیز را می آفریند که در سایه آن، دسته اول بر دسته دوم اعمال قدرت می کند (دهقانی فیروزآبادی، ۱۳۸۸: ۱۶۸-۱۶۶). ابزار این جنگ نیز رسانه ها هستند. رسانه ها فراتر از انتقال و اشاعه پیام در سطح جهانی، واقعیت ها را می آفرینند و جهان را آن گونه که در گفتمان هژمونیک تفسیر و برساخته می شود، بازنمایی می کنند. انسان ها در حقیقت، در نوعی جهان ترجمه شده و برساخته شده گفتمان زندگی می کنند. دانش و معرفتی که آن ها در اختیار دارند، ملغمه و آمیزه ای از ایده ها، انگاره ها و شیوه های رفتاری و گفتاری است که در گفتمان خاصی خلق و به عنوان حقیقت مسلم و طبیعی، پذیرفته شده اند.

علاوه بر این، یکی از مهم ترین اقتضانات عصر اطلاعات یا جهانی شدن اطلاعات، مزیت جنگ اطلاعاتی^۱ در نسبت با جنگ نظامی است که جنگ فرهنگی بخشی از آن به شمار می رود (نک. آلبرتس و پاپ، ۱۳۹۶: ۸۹-۱۳۲). منظور از جهانی شدن، فرایند گسترش ارتباطات بین جوامع است، به گونه ای که تحولات یک گوشه از جهان، به طور فزاینده ای بر مردم و جوامع دیگر سوی جهان تأثیر می گذارد. این تحول به منزله معنایی جدید برای مفاهیم زمان و مکان است که با معانی سنتی آن ها تفاوت بسیار دارد. انتقال آنی اطلاعات، داده ها و سرمایه ها و امکان ارتباط همزمان میان افراد در نقاط مختلف، عملاً فواصل زمانی را از میان برداشته است. به این اعتبار، «حضور در مکان»، معنای تازه ای یافته که می تواند تعیین کننده ارتباط و اتصال شخص به جامعه اطلاعاتی یا طرد و حذف او از این مکان فراگیر باشد.

مانوئل کاستلز در سه گانه مشهور خود با عنوان «عصر اطلاعات»، این ویژگی را خصلت شبکه ای جهان معاصر یا جامعه شبکه ای^۲ نام نهاده است. مطابق ایده وی، هر شبکه از شماری نقاط اتصال یا گره^۳، مشابه سیناپس های^۴ سلسله اعصاب تشکیل یافته (مانند دستگاه های رایانه) که سرمایه و اطلاعات در میان آن ها جریان می یابد و کنترل بر شبکه از طریق آن ها اعمال می شود.

1. information warfare (IW)

2. network society

3. node

4. synapses

درون جامعه شبکه‌ای، دولت‌های ملی که در شرایط متعارف نماینده اراده و حاکمیت ملی و تمامیت ارضی هستند، چنان تضعیف می‌شوند که توانایی کنترل اطلاعات یا سرمایه را درون مرزهای خود از دست می‌دهند (کاستلز، ۱۳۸۹: ۱۷-۱۸).

روند غیرسیاسی و اساساً بی‌مکانی سیاسی و مشخص‌نبودن چهره آشکار پایگاه قدرت در روند گردش اطلاعات، نقطه مهم افتراق عصر اطلاعات با دوره‌های پیشین است. پنهان‌بودن چهره سیاست را می‌توان در قالب فرهنگی‌شدن سیاست نیز توضیح داد. در دوره پس از جنگ سرد، نوع پنهانی از قدرت سیاسی در فضای فرهنگی شکل گرفته است که امکان سلطه نرم و بدون ریسک را فراهم می‌آورد. این سلطه به ویژه در فضای مجازی و از طریق فرهنگی‌کردن مقوله‌های سیاسی اعمال می‌شود و قبل از اینکه دولت‌مردان را تسخیر کند، فرهنگ عمومی جامعه را تحت تأثیر قرار می‌دهد. توسعه نمادهای زندگی آمریکایی از طریق مدل‌کردن غذا، ماشین، موسیقی و از همه مهم‌تر الگوشدن نظام سیاسی خاص، یعنی لیبرال دموکراسی به عنوان نظام سیاسی پیشرفته و برتر جهان، از همین طریق یعنی نفوذ گسترده در میان افکار عمومی و سلاقی اجتماعی مردم جهان امکان‌پذیر شده است (عاملی، ۱۳۸۳: ۱۵-۱۳). همچنانکه در این بستر، هویت‌های سیاسی و وفاداری شهروندان به طور محسوس تقلیل و تخفیف می‌یابد. به بیان دیگر، یکی‌بودن هویت فرد یا گروه با کشور، جای خود را به اشکال دیگری که ماورای کشور هستند خواهد داد و در داخل کشور نیز این اشکال به صورت قومی، مذهبی، ایدئولوژیک و فرقه‌ای بروز می‌کند (صدوقی، ۱۳۸۴: ۲۰).

جهانی‌شدن، در این راستا و به واسطه امکانات نوین اطلاعاتی و ارتباطاتی همچون اینترنت، تلفن‌های همراه، شبکه‌های ماهواره‌ای و شبکه‌های اجتماعی مجازی، این امکان را فراهم آورده که دسترسی گفتمانی در جوامع مختلف متکثر و در نتیجه، امکان مهار آن از سوی دولت و گفتمان رسمی محدود شود. این ویژگی، خود تسهیل‌گر هر گونه هجوم فرهنگی با هدف نفوذ استراتژیک است. در واقع، در دنیای جهانی‌شده کنونی، مسئله مرکزی، نفوذ بر افکار عمومی است و حلقه مرکزی برای این نفوذ رسانه‌های جمعی و ارتباطات جهانی‌اند و جهانی‌شدن این امکان را به وجود آورده که شبکه ارتباطات، تبدیل به آگاهی جمعی و حرکت جمعی شود. به واسطه این رسانه‌ها، نوعی فضای عمومی مهارناپذیر یا کمترمهارپذیر شکل می‌گیرد و بسیاری

از افراد، بدون آنکه یکدیگر را ببینند و تبادل نظر کنند، مانند یکدیگر فکر و در نتیجه مانند یکدیگر نیز عمل می‌کنند. بر این اساس، از طریق تولید پیام، شعار و اندیشه به شیوه‌ای هنری و از طریق تصویر، گرافیک، صدا و موسیقی، تصورات دستکاری و بسیج می‌شوند و در نهایت، فعالیت سیاسی این امکان را می‌یابد که با زندگی روزمره آمیخته شود. در این صورت، دیگر مانند گذشته، نیازی نیست که برای تبدیل افکار عمومی به نیروی اجتماعی و تغییر اوضاع سیاسی به اهرمی مانند حزب سیاسی متوسل شد و احتیاجی به اعمال نیرو، فشار و زور از طریق اهرم‌های جدا از مردم وجود ندارد.

جنگ روانی نیز از دیگر ابعاد جنگ اطلاعاتی است. در این عملیات سعی می‌شود آنچه جمعیت هدف، درباره خود و دنیای پیرامون خود می‌داند یا تصور می‌کند که می‌داند، دچار اختلال، آسیب یا تغییر شود. از جمله ابعاد و اشکال این نوع عملیات که بر مدیریت ادراک مبتنی است، می‌توان به تبلیغات، براندازی فرهنگی^۱ و سیاسی، فریب رسانه‌های محلی یا نفوذ در آنها و تلاش برای تقویت جنبش‌های ناراضیان یا مخالفان از طریق شبکه‌های رایانه‌ای، اشاره کرد. در این جنگ همچنین مواردی چون انهدام و ترور شخصیتی، سیاسی و هجوم فرهنگی مطرح است. به بیان لایبیک: «این موضوع که منازعه فرهنگی یکی از اشکال جنگ روانی است، ادبیاتی غنی دارد؛ بدین معنا که هنوز بسیاری از ملل غیرغربی بر این باورند که گسترش فرهنگ عمومی غرب و به طور عمده فرهنگ آمریکایی، مانند فست‌فود، فیلم‌های هالیوودی و شلوار جین، فرهنگ‌های سنتی آنها را مورد هجوم قرار داده است. تا کنون غیب‌گویان بسیاری پیش‌گویی کرده‌اند که برخورد تمدن‌ها قریب الوقوع است، نه به این خاطر که کشورها با مدونا مشکل دارند، بلکه به این دلیل که نام او با تجاوز به ساختار ارزشی سنتی هم‌معنا شده است.» (آلبرتس و پاپ، ۱۳۹۶: ۱۰۸-۱۰۹)

نتیجه‌گیری

فرهنگ معانی مختلفی دارد، ولی امروزه، بیشتر به صورت نرم‌افزاری تعریف می‌شود تا سخت‌افزاری. بنابراین، امنیت فرهنگی عمدتاً شامل وجوه نرم، ذهنی، گفتمانی و ارزشی امنیت می‌شود، در عین حال که متکفل مدیریت و پردازش وجوه سخت امنیت نیز هست. در همین چارچوب، در مقاله حاضر نشان دادیم که عناصر و مؤلفه‌های تشکیل‌دهنده و مقوم امنیت، عمدتاً فرهنگی هستند؛ عناصر و مؤلفه‌هایی همچون وجوه ذهنی، زبانی، گفتمانی، تصویری، ادراکی، احساسی، روانی و اخلاقی امنیت، از این جمله‌اند و بدون آن‌ها، تکوین، تقویم و تداوم امنیت ناممکن است. در این راستا در مقاله حاضر، برای فهم نظری مفهوم امنیت فرهنگی، به شقوق مختلف نسبت مفهومی فرهنگ و امنیت با تأکید بر فرهنگ به مثابه متغیر مستقل پرداخته و در نتیجه، به چهار نسبت مشخص؛ یعنی فرهنگ به مثابه یکی از ابعاد و بخش‌های امنیت؛ فرهنگ به مثابه موضوع ارجاعی امنیت؛ فرهنگ به مثابه شاکله محیط امنیتی و فرهنگ به مثابه منبع تهدید امنیت اشاره کردیم.

بر این اساس، اولاً، امنیت فرهنگی به مثابه بعد و بخشی از امنیت ملی، از یک سو با بعد سیاسی امنیت ملی پیوند می‌یابد و از سوی دیگر با بعد اجتماعی آن. در پیوند با بعد سیاسی، امنیت فرهنگی با میزان اقتدار ایدئولوژی‌های سیاسی حکومتی مشخص می‌شود و در بعد اجتماعی، به میزان تحمل، انسجام و هم‌زیستی مسالمت‌آمیز هویت‌های فرهنگی در جامعه ملی تحویل می‌شود.

ثانیاً، از منظر فرهنگ به مثابه موضوع ارجاعی امنیت، امنیت فرهنگی ناظر بر قابلیت حفظ الگوهای سنتی زبان، فرهنگ، مذهب و هویت و عرف قومی - ملی و رسوم به همراه شرایط قابل‌قبولی از تحول در آن‌هاست.

ثالثاً، از منظر فرهنگ به مثابه شاکله محیط امنیتی، امنیت فرهنگی ناظر بر امنیت / ناامنی محیط روانی یا فرهنگی کنش‌گران، به ویژه کنش‌گران امنیتی‌کننده است که در واقع، محیطی است انسان‌ساخته. آنچه بعد فیزیکی محیط یا فضا را می‌سازد زمان، مکان و دستاوردها و پیشرفت‌های مادی بشر است و فضای فرهنگی محیط نیز شامل ابعاد روان‌شناختی، برداشت‌های

ذهنی و ایستارهای هویتی بازیگران می‌شود. بر این اساس ذهنیت و تصمیم رهبران و تغییر و تحولات هویتی جوامع، از جمله عناصر فرهنگی محیط امنیتی هستند.

رابعاً، از منظر فرهنگ به مثابه منبع تهدید امنیت، امنیت فرهنگی عبارت است از قابلیت و توان خنثی‌سازی و مقابله با فرهنگ مهاجم و عناصر آن. به بیان دیگر، فرهنگ مهاجم و عناصر آن می‌تواند سازه امنیت را در همه سطوح از فرد تا جامعه جهانی، در کلیت و تمامیت آن با مخاطره و تهدید مواجه کند. در اینجا است که قدرت فرهنگی، آسیب‌پذیری فرهنگی و مفاهیم مشابه طرح شده و مفاهیمی چون جنگ فرهنگی و هجوم فرهنگی یا جنگ نرم در این چارچوب معنادار می‌شوند.

منابع

- آزر، ادوارد ای. و چونگ این مون (۱۳۸۸)، «بازاندیشی مقوله امنیت ملی در جهان سوم»، در *امنیت ملی در جهان سوم*، ترجمه ناشر، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، چ دوم.
- آشوری، داریوش (۱۴۰۱)، *تعریف‌ها و مفهومی فرهنگ*، تهران: آگه، چ نهم.
- آلبرتس، دیوید س. و پاپ، دانیل س. (۱۳۹۶)، *گزیده‌ای از عصر اطلاعات؛ الزامات امنیت ملی در عصر اطلاعات*، ترجمه: علی‌آبادی و رضا نخجوانی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، چ سوم.
- اباذری، یوسف و چاووشیان، حسن (۱۳۸۱)، «از طبقه اجتماعی تا سبک زندگی؛ رویکردهای نوین در تحلیل جامعه‌شناختی هویت اجتماعی»، *نامه علوم اجتماعی*، دوره ۱۸، شماره ۲۰، صص ۳-۲۷.
- ازغندی، علیرضا و روشندل، جلیل (۱۳۹۸)، *مسائل نظامی و استراتژیک معاصر*، تهران: سمت، چ هفدهم.
- افتخاری، اصغر (۱۳۸۰)، «فرهنگ امنیت جهانی» در لیتل، ریچارد و مکین‌لای، رابرت، *امنیت جهانی، رویکردها و نظریه‌ها*، ترجمه اصغر افتخاری، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- بروس، راست و هاروی، استار (۱۳۸۶)، *سیاست جهانی؛ محدودیت‌ها و فرصت‌های انتخاب*، ترجمه علی امیدی، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، چ دوم.
- بورديو، پیر (۱۳۹۹)، *نظریه کنش: دلایل عملی و انتخاب عقلانی*، ترجمه مرتضی مردیها، تهران: نقش و نگار، چ ششم.
- بوزان، باری (۱۳۷۹)، «آشنایی با مکتب کپنهاگ در حوزه مطالعات امنیتی»، *فصلنامه مطالعات راهبردی*، دوره ۳، شماره ۹، صص ۹-۱۶.
- بوزان، باری (۱۳۸۸)، *از جامعه بین‌الملل تا جامعه جهانی*، ترجمه محمدعلی قاسمی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- بوزان، باری (۱۴۰۰)، *مردم، دولت‌ها و هراس*، تهران: ترجمه محمدعلی قاسمی، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ویراست جدید.
- بوزان، باری، ویور، الی و دووولد، پاپ (۱۳۹۹)، *چارچوبی تازه برای تحلیل امنیت*، ترجمه علیرضا طیب، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، چ سوم.
- پای، لوسین دبلیو. (۱۳۸۰)، «هویت و فرهنگ سیاسی»، در پای و دیگران، *بحران و توالی‌ها در توسعه سیاسی*، ترجمه غلامرضا خواجه‌سروی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- پورسعید، فرزاد (۱۳۸۸) «بازتولید گفتمانی؛ راهبرد استقرار امنیت نرم در جامعه ایرانی»، *مطالعات راهبردی*، سال دوازدهم، شماره ۴۵، پائیز، صص ۱۳۵-۱۶۳.
- تاجیک، محمدرضا (۱۳۷۹)، *جامعه امن در گفتمان خاتمی*، تهران: نی.

تاجیک، محمدرضا (۱۳۸۱)، مقدمه‌ای بر استراتژی‌های امنیت ملی ج.ا.ا.: رهیافت‌ها و راهبردها (جلد ۱)، تهران: فرهنگ گفتمان.

تاجیک، محمدرضا (۱۳۸۳)، *گفتمان، پادگفتمان و سیاست*، تهران، مؤسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی.
تانگ، شیپینگ (۱۳۸۴)، «نظریه نظام‌واره محیط امنیتی»، ترجمه بهناز اسدی، *فصلنامه راهبرد دفاعی*، دوره سوم، شماره نهم، صص ۲۰۲-۱۶۷.

تورن، آلن (۱۴۰۱)، *پارادایم جدید*، ترجمه سلمان صادقی‌زاده، تهران: علمی- فرهنگی.

تقی، مراد (۱۳۹۴)، «احزاب و جنبش‌های اجتماعی: یک بستر و دو رؤیای؟»، *گفتگو*، دوره ۱۴، شماره ۶۷، صص ۱۰۵-۱۲۶.
جانستون، هنک (۱۳۹۸) *جنبش اجتماعی چیست؟*، ترجمه سعید کشاورزی و مریم کریمی، تهران: ثالث.

فوکو، میشل (۱۴۰۱)، «نیچه، تبارشناسی، تاریخ»، در *متن‌های برگزیده از مدرنیسم تا پست‌مدرنیسم*، ویراستار فارسی: عبدالکریم رشیدیان، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، تهران: نی.

فوکو، میشل (۱۴۰۰)، *تئاتر فلسفه: گزیده‌هایی از درسگفتارها، کوتاه‌نوشته‌ها و گفتگوها*، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، تهران: نی.

گر، تد رابرت (۱۳۹۶)، *شورش سیاسی: علل، نتایج و بدیل‌ها*، ترجمه سعید صادقی جقه، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
لارنا، انریک؛ هانک جانستون و ژوزف گاسفیلد (۱۳۹۰)، «هویت‌ها، اعتراضات و جنبش‌های نوین اجتماعی»، در *جنبش‌های نوین اجتماعی*، ترجمه سید محمد کمال سروریان و علی صبحدل، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.

دهقانی فیروزآبادی، سید جلال (۱۳۸۸)، «استعمار فرانو: عناصر، انگاره‌ها و فناوری‌های سلطه»، *مجموعه مقالات همایش استعمار فرانو*، قم: مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی.

دهقانی فیروزآبادی، سید جلال (۱۳۹۰)، «فناوری‌های قدرت در جنگ نرم»، *مطالعات راهبردی*، دوره ۱۴، شماره ۵۱، پائیز، صص ۵-۳۰.

ره‌پیک، سیامک (۱۳۸۷)، «مفهوم و اجزای یک نظریه امنیتی»، در *نظریه امنیت جمهوری اسلامی ایران*، تهران: دانشگاه عالی دفاع ملی، صص ۶۸-۳۴.

سوینج وود، آلن (۱۳۸۰)، «تحلیل فرهنگی و نظریه سیستم‌ها، مفهوم فرهنگ مشترک: از دورکیم تا پارسونز»، ترجمه محمد رضایی، *ارغنون*، پائیز، سال هفتم، شماره ۱۸، صص ۲۷۵-۲۹۲.

شیهان، مایکل (۱۳۹۹)، *امنیت بین‌الملل*، ترجمه سیدجلال دهقانی فیروزآبادی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، چ دوم.
صدوقی، مرادعلی (۱۳۸۴)، *تکنولوژی اطلاعاتی و حاکمیت ملی*، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، چ سوم.

عاملی، سعید رضا (۱۳۸۳)، «جهانی‌شدن‌ها: مفاهیم و نظریه‌ها»، *ارغنون*، تابستان، شماره ۲۴.
عبداله‌خانی، علی (۱۳۸۹)، *نظریه‌های امنیت: مقدمه‌ای بر طرح‌ریزی دکترین امنیت ملی*، جلد اول، تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، چ دوم.

عضدانلو، حمید (۱۳۹۵)، *آشنایی با مفاهیم اساسی جامعه‌شناسی*، تهران: نی، چ پنجم.

فریدمن، لورنس (۱۳۷۵)، «مفهوم امنیت»، *گزیده مقالات سیاسی- امنیتی*، ج ۱، تهران: مؤسسه پژوهش‌های اجتماعی.
کاستلز، مانوئل (۱۳۸۹)، *عصر اطلاعات*، ج ۱، *ظهور جامعه شبکه‌ای*، ترجمه احمد علیقلیان و افشین خاکباز، تهران: طرح نو، چ ششم.

کنزشتاین، پیتر جی. (۱۳۹۰)، *فرهنگ امنیت ملی*، ترجمه محمدهادی سمتی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.

- گری، کالین (۱۴۰۰)، «فرهنگ راهبردی به مثابه زمینه تحلیل»، در پرتو، امین و سجاد حیدری فرد، مقدمه‌ای بر مطالعات راهبردی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، صص ۱۱۵-۱۴۸.
- گیدنز، آنتونی (۱۳۹۵)، *جامعه‌شناسی*، ترجمه منوچهر صبوری، تهران: نی.
- ماندل، رابرت (۱۳۸۸)، *چهره متغیر امنیت ملی*، ترجمه ناشر، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، چ چهارم.
- نصری، قدیر (۱۳۸۱)، «مکتب کپنهاگ: مبانی نظری و موازین عملی»، *فصلنامه مطالعات دفاعی و امنیتی*، زمستان، دوره نهم، شماره ۳۳، صص ۳۳-۵۸.
- نورعلی‌وند، یاسر (۱۳۹۹)، *محیط امنیتی جدید اروپایی و سیاست خارجی اتحادیه اروپا در قبال ایران*، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- ونت، الکساندر (۱۳۸۶)، *نظریه اجتماعی سیاست بین‌الملل*، ترجمه حمیرا مشیرزاده، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
- ویور، اولی (۱۳۸۰)، «امنیتی کردن و غیرامنیتی کردن»، ترجمه مراد علی صدوقی، *فرهنگ اندیشه*، دوره اول، شماره سوم و چهارم، پائیز و زمستان، صص ۱۹۶-۱۶۷.
- ویلیامز، پل دی (ویراسته) (۱۳۹۲)، *درآمدی بر بررسی‌های امنیت*، ترجمه علیرضا طیب، تهران: امیرکبیر، چ دوم.
- هالستی، کی جی. (۱۳۷۵)، *سیاست بین‌المللی*، ترجمه مسعود طارم‌سری، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، چ هشتم.
- یزدان‌فام، محمود (۱۴۰۰)، «دگرگونی در نظریه‌ها و مفهوم امنیت بین‌المللی»، در مشیرزاده، حمیرا و ابراهیمی، *نبی‌الله، تحول مفاهیم در روابط بین‌الملل*، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، چ سوم.
- Chalcraft, John (2012), Horizontalism in the Egyptian revolutionary process, *Middle East Report*, (262), pp. 6-11.
- Gray, Colin S. (2006), *Out of the Wilderness: Prime Time for Strategic Culture*, National Institute Press.
- Johnson, Jeannie L. (2008), *Strategic Culture: Toward a Standard Methodological Approach*, Defense Threat Reduction Agency.
- Robinson, Paul (2008), *Dictionary of International Security*, Cambridge: Polity Press.
- United Nations Development Programme (1994), *Human Development Report*, New York: Oxford University Press.
- Waeber, O. (1993), "Societal security: the concept" in Waeber & etal, *Identity, Migration and the New Security Agenda in Europe*, London: Pinter